ستایش گوهری سزاوار خلاقیست زیورش زیبنده درج نسخه مجلتش گوهرست ارزنده

گلشن امیدوار از نسیم عنایتش تازه روی و غنچه امل از نفحه بهار احسانش شکوفه جبین

نوشابه رحیق تحقیقش ریزش جنون و جیب صبح گریبان از نغمه عشقش چاک گردیده

مضمون رباعی محصول تو کوه سار و صحرا شد چاک دیوانه عشق تو سراپا شد چاک

هر کس تو ره یافت به نحوی که گرفت دامن گس تو را شد چاک خضر شد چاک نوع دل

حمد که چمن سلامت فیض سحر که قمر از آسمان دو در شیرین کان گوهر غنچه سلام دائما صبح عیش شکفته

جوهر آینه دار روی مرحمتش هر یک کلف عصیان از چهره نامه وفا روی معصیت شعار را غ

سموم خزان مزاج نفس لوامه حواله تماشا نه و جاده حیات نه از سر تقصیر است

معصیت بالاختلال مغفرت صلا داده و به تیغ خطیئه سپاه العفو عطیه در بهار رسته داده

نورده آینه ام دل قصار آینه ام چنانچه از تو بدان که ما کوی آید طوطی مقال شکسته بال هره

طارم حمدت جمع پیر بالا رسیده و همای اندیشه عجز پیشه شهپر فرو در صحبت که بوالخیر رسد

لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک شعر ذات تو نه آنکه در بیان گنجد

وصف تو اندیشه گاه حیرت تو غم فکار زبان قاطع لطیف ساقیه همین بس

ده به شریف عزت قدرت ستدی را فراخته که نشر رسالت از شکوه بهار شکرده

جوهر ذات در نم نبوت از شمع جمالش چراغ شعله طور ساز از شفق عشقش متاع عنقا گل بد

و به انگشت اعجازش خال جانب قسمت بهار حقیقتش ز نامه انک لعلی خلق عظیم و نسیم

لطف زلفت وال لولاک لما خلقت الافلاک جمله مضمون حسنه همای عرصه ثم دنا فتدلی شقاعت آرای

جمله وصف تعلیق سبک قدسی رباعی الحمد که قرب حق به پایه او معراج

به دست ترین پایه او با چه خط زده بر همه عالم خط نسخ پایه به او کاینات از پایه او

و هو سید الفریقین و رسول الثقلین و خاتم النبیین و المرسلین ابا القاسم محمد رسول

رب العالمین صلوات الله العزیز الحی علیه و آله الابرار زلف چهره سخن هر کرا و صاف

بهمایون امیریست دست قضا بر فراز بارگاه شکوه حشر لوای انا ولیکم الله برافراشته
و نقاش ازل بر لباس قدرش نقش من کنت مولاه فعلی مولاه نگاشته جرعه فیضش
زلال کوثر و بوستان صاف مشرب سلسبیل شراب بهجت داده و اعدای او نعل آتش شام را
به بیراهی فرستاده حبل المتین اعتقاد در روز محشر بولای او اولیاء است رهنمای مقصد
و سمی ندارد اکمه ایست بموجب حسن شود بدو باهش عمر کاه جستجو شکوه سبب اندوه
خصم عنود مرتد و عیش چراغ رستگاری و حمی لفقش داغ شرمساری گشته است که که سفینه
نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق رباعی ای قبله مقبلان عالم کوی ت
رفی چرخ عاشقان پای تو روست هر کس ز تو امروز بگرداند روی فردا بکرام دیده سیه رو
اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

سبب تألیف کتاب

شبی در خلوت تحیر نشسته بود با سلسله تعلق از ملک خسی گسسته در آن خلوت ستیز پروانه
کم زبانه شمع خیال شب هنوز فیلسوف وهم بال از نگه در سر آنکه چه بیرون گرد [illegible]
در بیابان سبلیش شکسته و جهان همای اندیشه سیلاح [illegible] در برج نشسته شب

در شب زاندیشه بیگاه بسته امید آشنایان گسسته با خود صحبتی داشتم و ما کاه شب بفکر
صلوه بر دور زده حمن در آن شب کشودم ازدر ان یاد با رخی چون شعله فتیله گمر دلی چون غنچه از تبسم
لب بر زلف سخن سیاه چون بنفشه در تاب فکنده و سوسن زبان بطعن گشوده که در
چنین فصلی که در سر روزگار از جرعه بهار شاه سکرات و در گنبد سپهر از نوای بلبلان
چمن شور و غوغا از چه پا بدامن نشسته و در این باغ توفیق نسته از خیره گلش معنا عجب
ساداتست و سنبل زلف بر آتش در زمان وقت بر آتست و هنگام تماشا رباعی
گاهی بطواف دیده رخون آی کاه چه سوار نشین بجنون ای چمن غنچه مگس بر دیده دیگر
ایام بهار است دمی بیرون آی چمن بیخبر از دی شنیدم در زمان چمن که از بیخبر [illegible]
ساختم و سلوه دیده بیدار در عهد حیرت بجواب گشودم دو ماز ابه قفل خامشی از تبسم
دگمش سیاه سینه گران از خنده گرفتم و سر کمک شب سیاه سینه تعلق سپردم و چون
بهم دم رو براه آوردم چمن برای گلشن ز نسیم دیدم چه چمن گلستان چمن کلو سود با غ
چمن صلاح شوق می فرستد و زمن باغ آراسته چمن رخ ایست گلبن از اسبان باغ

بر سر هر برگش [illegible] سوزن [illegible] دیبای [illegible] صبا دگمه از گلبن [illegible] غنچه اش

به تبسم لطافت هم باز و دهان هر لاله اش به مضمون [illegible] عشوه پرداز و سوسن [illegible]

به ترجمه کنایات زبان گشوده و نرگس [illegible] به کرشمه استعارات [illegible] فیضش

ریاحین معانی سرسبز و خرم و در عرصه لطفش گل [illegible] حب [illegible] عکس

گلدسته [illegible] غلط [illegible] دیده [illegible] چمن طبع [illegible] چشم [illegible] نظر

بر چمن باغ [illegible] آسیمه [illegible] چون خزان [illegible] دست [illegible] چون [illegible]

در گلبن [illegible] نوع [illegible] گریبان [illegible] گلدستان

محروم و بی بلبل [illegible] گلگشت [illegible] از مرد

بعید است [illegible] برگ سبزی [illegible] بلبل [illegible] از آن اوصاف [illegible] حبیب [illegible]

حسن نباشد [illegible] بهار [illegible] حصه [illegible] چیده ام [illegible]

دستان آورده ام اکنون [illegible] گلهای گلشن سخن [illegible]

گلدسته [illegible] انقلاب

عفو [illegible] رساله [illegible] شعر است [illegible] قسم [illegible]

طبع [illegible] مقبول نظر [illegible] قسم [illegible]

این کم [illegible] که شایسته [illegible] کلام [illegible] شعر [illegible]

جامه [illegible] اما [illegible] لمعه [illegible]

دیده به سراج المنیر [illegible] موسوم ساختم و در خاتمه هر یک از لمعات حکایتی مناسب مقام

درج می شود ان شاء الله تعالی و [illegible] التوفیق [illegible] و تسهیل [illegible] لمعهٔ اول

در [illegible] لمعهٔ دوم در [illegible] لمعهٔ سیوم در فواید [illegible] لمعهٔ چهارم در [illegible]

عدل لمعهٔ پنجم در [illegible] لمعهٔ ششم در [illegible] لمعهٔ هفتم در [illegible] عشق

لمعهٔ هشتم در [illegible] محبت لمعهٔ نهم در مکارم سخاوت لمعهٔ دهم در [illegible]

شجاعت لمعهٔ یازدهم در مراعات صحبت لمعهٔ دوازدهم در مرارت ادبار

لمعهٔ سیزدهم در [illegible] خاموشی لمعهٔ چهاردهم در [illegible] قناعت لمعهٔ پانزدهم در ذل

طمع لمعهٔ شانزدهم در [illegible] لمعهٔ هفدهم در [illegible] لمعهٔ هجدهم در [illegible]

لمعه سیزدهم در مذمت ضرعه لمعه پنجم در ملاحظه حسد لمعه اول در شرائط ادب

بدانکه آدمی را هیچ صفتی خوشتر از زینت ادب نیست و این صفت از کمال اعظم صفات است

و مراعات وی اهم عبادات بلکه بنای ارکان ایمان بر شیوه ادب و اساس

رواق ملت اسلام بر این صفت ممهد لهذا گفته اند ترک ادب اگر چه ترک عبادات

از زمره فسقه و عصات میگرداند لیکن ترک ادب بسبب تصغیر ذات اعظم

الهی و تحقیر ملت رسالت پناهی بیرون قدم از منهج اسلام بیرون نهاده از جمله گروه

ضالین میگرداند اولئک هم الکفرة خواهد شد که یدل علیه قوله الا ان لا تکفر بالصحبه

و انما کفر ترک الادب بینهما رسیده حسن الادب ستر قبح النسب و حکما گفته اند

لکل شیء زینة زینة العلم الادب فانه اذا اکثر علمه متضمن بلاغت مشحون آیه کریمه و ایوب

اذ نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین دالست بر رعایت ادب

حضرت ایوب چون در حین شدت مرض بر طلب کشف ارحمین بناگه ملاحظه مع

بانده طلب حاجت از خداوند حقیقت بصیغه امر نفرمود و هم برای این نوع مراعات

ادب عیسوی که در جواب سؤال بلاغت مثال اشارت قبل ان تسأل الحمد لله

در حق الهی مرحوم ان کنت قلته فقد علمته چون آنکه رضیع را موجب خشونت

در کلام دیده الحمد لله معلوم شده این شیوه مرضیه مقبول قلوب خاص و عام است

و مطبوع قبول کافه انام اما آنچه سالکان منهج صلاح را در مراعات این شیوه

ضرورت است بر سبیل اجمال آنکه مرد باید که در همه حال با ابنای جنس آیین سلوک و حفظ ادب را

بر این نهج مرعی دارد که ملال بر خاطر احدی از ایشان ننشیند مثلاً چون مجلس از زیاده باید

از درکشی و بیهوده خنده و حرکات ناملایم تحرز نماید و مردم گزیدن و سخن گزاف

گفتن و از اظهار اسباح و تسم ظرفی و حقوق ستاره و عماری و تمامی احتیاط نماید

مجلس بخواند در فعه و رانده خبره تا موجب ملال خاطر آنها گردد و کار باشند بسبب

ارتکاب یکی از افعال قبیحه دیگران مجلس را لهذا باید چون با شخصی آغاز مصاحبت کند

از صحبت نفاق و استهزاء او کنایه و در شکفتن و افشای سر دیگر کردن احتراز واجب

داند و در رعایت کتمان سرها کوشد و بسیار حیله در میان نیاورده بسبب اشاره عهد

نگسلند چرا نه‌ها خلاف قاعدهٔ مروت و ادب آداب اطاعت والدین آنکه احترام
ایشان را فرض عین شمرد و در خلاف رضای ایشان عملی نکند و بر یک سلام ایشان نخواند
بانگ بر ایشان نزند سلام از ایشان باز نگیرد و همیشه ایشان را بدعای خیر یاد کند
آداب تعلم و توقیر معلم آنکه علما را بسی منت نهد در مجلس علم از صحبت شعر
و هزل و خبث محترز باشد و در بحث آداب نگاه دارد و در مقال استدلال کند
مجملا از آنچه در همه وقت بکار آید آنکه صحبت نفس را از خباثت عصیان
لازم داند و حفظ صحت از امور لازم انگارد و از چشم حرام امین خانه
شوی نظر خیانت از پردگیان حرم و خلوتیان نقوش محرم بگو که داری چون خاین
جمله اسرار که در هر جا قایل را سر او اسرار لب بسته هم حق رعایت زبان آن
و او را از کلمات فحش آمیز و فقرات خشونت انگیز نگهداری و شرط احتیاط وضعیه
آنکه وی را از صورت نامحرم و ادراک به نظر شهوت گرداند منع کردن باید
و از تعریف ظلم کوتاه داری و پای را از طرف ملک غیری مدام کشیده باز گیری

از حق

از حق ارسال باد رجال چهره مشور خود در از خوبی بی‌نیاز بخود مغرور نشود حیف
دیگری نخواهد و مصاحب کمال است که در حین قیام بخدمت خداوندگار بیش از
شاه ادب کرم باشد گرفتن خویش خبر نباشد چنانچه از جناب ولایت مآب
نفس رسول رب العالمین ذات الاجلال امیرالمومنین منقول است که روزی در یکی
از غزوات تیری بر پای مبارکش آمده پیکان بر پای آنحضرت ماند اصحاب خواستند که بیرون
آورند کشیدن پیکان الم بر وجود مبارکش هجوم می‌آورد صبر کردند تا آنکه بروی
مهر و فیض نشست ذات اجلال که در محراب عبادت در قدم شوق مایل بوقت نماز پیکان از
جسد همایونش کشیدند چنانچه از غایت رعایت ادب و شوق طاعت رب غفور
چنان بیخود بود که از آسیب آن الم خبر نبود هم شیوهٔ ادب ایاز در مجلس سلطان
نکته محبت صید که بوده شبها محمود در برکف پای ایاز نیش غلام خواب شد مرد
و فضه نیش زدن عقرب بار را صبر کردن و دیگری مکالمه پادشاه بر جنس ادب
ایاز شاهد است و بیان این حکایت آنکه آورده‌اند روزی محمود با ایاز شطرنج

عشرت آمیز گسترده و در عالم الفت صحبت انگیز نو گوهر نگاهش نیاز گرمی نگهش
حسن گرم خیز و نظاره اش تیر بلا گیر و ناز جلوه رزم شب عیش کینه تا الم نکهت
زلف تو بلا از نفس افکنده دام درره [illegible] صبا گاه از مرغ لعل دیباچه چمن ورگ
سمن از دقیقه می شود و گاه از تماشای مجموعه زلف و عارض حل عقده غریبه سفر می شود
بادی زبان از سخن بود و ادبا شاه از نگاه در کشاکش شعر که چو نیز زبان بکنج قفس مشغول
کرشمه سبز گریبان در ز ابطال سلک القصیده شده بادی بر فراز قصر حباب در فن بدیع صنعت
چنانچه در بیان معانی که ایمای استعارات سلاسل مطولش مختصر نمی شد اما زور در ابتکار کمیت
استاده چمن شاید احتیاط خواند چنان عنان الفاظش بجانب شاه منعطف بود که از قصد
خود آن شنیده شب مدار از رحمت خودی بیگانه بود شنیدم که رخت دیگری در خانه بود
گوشه در انجال عقده در موزه اما زده هم باخته بود که وفا سالار آستین پیش
سیمای کشته و متن بسته از حضرت زبر دو ترش آن شاه شریعت فلک از مهابت
صلابتش جمن جو خشک زمین گیر گردیده ماهی بحر سپهر سالار عشق ز جنبش چون دلو
الکن زبان را

بر سر بازی آورده شب از شیشه ثری بازو سوراخ بر فرق و بر زبر آن گشته
سر بدر از سحر سنگ و چمن از جاده موزه سایه بدر شدن ناچار را غارتش
زدن که هجت جانی بازی اما از سالار سنجه باخت ولیکن بجهت مراعات ادب
آن سرو رنگانه با چمن شکیب محکم که چنان کرده زنگ الم از گلگون عارض سر رنگ
برد با ننگ ملال بر دلش کار شکست گرفته شب سراپا در حیرت اجزای عقد شده و از آن
در زبان تکرش [illegible] اما چمن رشته کلام گو از انتظام شاه انقطاع پذیرفت اما از
بگوشه رفته موزه و از پای گشته بیش جمعی زبان مطلع شده شاه سالار گیتی واقعه آگاه شده
شاه چمن قصه عقوبت شنیده همچون بار در حقه گهره زنبور غم بر دلش آثار نیش زدن گرفت
پس اما از [illegible] کرده از چه در انجام اظهار حادثه نمودی ولی ب شرح الم نمی توانی پرداخت
دیده وای شکسته خاطرت را جراحت میکردم دیگر دار داغ سینه است
از زبان صورت رفع نمودم شب از چه غم خوش کلام که گفته [illegible]
اما ازگل در انجام نه چنان از حسن عنایت شهریاری حشر بعدم از خوم [illegible]

بار زهیم از پی آرام اعدو رحمت کمان بود و دق والم در کام هر یک مذاق آن

بیت: چرا زخود چو بیدارم چه بهره جز صلیب سر بار بش با خواد بغرا گاه تمامیت لاجرم

عیش شادی که در زمره افزود و دوقان محتشم در طغیان بود و انشو عیش هم اسیر گریبان

نغمه و لم در دوباه بیت صورت مرغوب ملاعب اسلوب صحبت بود جهت

قال الحکیم الایمان شعر است آنکه هر که را حیات ایمان است و بنا بر ایش معتبر بود

اما در خیر و قبح اشیاء عقل است و لا میدانم عقل در نظر محسوس از قبح سحی صحیح ا

چو عقل بعضی افراد طبع ممکن است تجویز ارتکاب امر فاحش نماید مصلحت دین و دنیا

ولیکن با معاودت جهات اسار امری سبب مواخذت و از این بابت نخواهد گشت

پس غایت آنکه اشرف صفات انسان حیات و عزیز بیداست زمین مدح کلام معجز نظام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام من قل حیاؤه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار و از

چونان حکایت کنند که در خانه در کسری بودی حمیت نکردی و مرا شرم می آید

چو در نظر این چشم دریده مرگ این امر شوم و قصه مریم علیه السلام را رعایت

اهتمام در شأن حیا چون آنکه آب با صفحه علوق بران هر کس علو رسد از استماع رفت

و نفی قدیم و خیال از غایب حیا در حین معاص فی موقعه با مستحب قبل بداند که زشت است

همانا اندیشه میکرد که مبادا احوال القوم النقص بسا احمق در زنا با قاحش گفته ربان

آشنا عیب کشت بند و تلافی بوده ادب شکل حیا در طبع صورت بسته اند و

در شأن نفس کتاب اوصاف حمیده منوط است اجتناب از خصایل

قبیحه موقوف به و موقوف علیه حیات و النسبة بینهما عموم مطلق اما عدم تحقق

ادب بدون حیا بدیهی است و تحقق حیا گاهی بدون ادب مثل انکه اعمال را

قبیحه محرز باشد اگرچه بعضی از افعال مباح نسبت به واجب است ولکن مراعات

این شیمه سزاوار و ساله رضا از اکثر در کار است چون اهل بهدف سهام نظر ماند و برق

خرمن دلهای آزاده و آنچه هر یک بار در کار است رسید جمال از کی می شود آنچه بیرون

در این شیوه با چاره است بیت: گلی خوش شکفته شود در حرم باغ تعلیم گلرخان

اگر از محبت مروت عزا نیابی خسرو مردم نکانه و آشنایان هر زه گیر و به حقیقت

و او را از فسق و فجور اجتناب نماید و این گروه سرچشمهٔ شقاوت و فساد اند
و منبع شرارت و عناد و الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد باید که از زنانه مردان
تا بدان و با مردم کم نشیند شعار خود سازند و گوید و باز از کشش امثال ذالک
کم عقلی باید به هزل و مطایبه حرمتی نکنند و نیز حقیقت است به ملاعبت مواظبت
نماید و موجب استیلای ... فرصت است و طریق سلوک زنان آنکه از نامحرم ...
نگریزند بلکه از بعضی محارم نیز بپرهیزند سخن آهسته گویند چنانکه مستمع به سمع صحیح نماید و آواز
چنان نازک نکنند که سبب زیادتی رغبت تیره دلان گردد کما قال عز من قائل فلا تخضعن
بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا و از نازکی و گوید و باز از کشش
در خود راه ندهند و دیگر آنکه موافق حکمت است که به نحو صلاح او در ... واقع نماید
و ننگ ارشاد ... شرمساری بلکه ... سعادت و باکره ... رعایت
چنانچه از بقیه حکم آخر به بعضی مشاهدات حاصل شده که در وقت ...
... جواب اجنبی شرم اگر چه به سلام باشد ...

زن با شوهر برای آرایش زینت از سرمه و وسمه و غازه و عطر و خضاب و امثال آن
بعد برای احترام زوج و اطاعت امر شوهر و رضا به اراده او و قناعت به انفاقش
واجب و خیانت از مال شوهر و عصیان با او حرام حکما گفته اند زن نیک شریک است در مال
در محبت و ... و زن بد دشمن است در ... و ... در خیانت
و شریک ... است در عصمت چو عصمت ... است ...
رنگ ... عصمت است ... در ...
نگاه ... حشم ... افزای
نامحرم ... **حکایت** آورده اند که از ملوک روزی ...
... نظاره ... ناگاه ...
... حیرت ...
آثار ...
... شمع ... نظر ... خامه ...

تنگ و درویش بر قمیص شب ز رفتن با قرص مهر که در مستی کرشمه دامن عیش کشیده بود
ایمای شاه سلام چون نظر جهان اندازیب اشغال کبوتر دلش در رضای سینه از هجوم شعله
مزاج سمندر گرفت پس رنگ نه بخرامی سلام و صبوح اکنون تو را با بدوران جهان سعادت را
چون شرر و مدام آوری به جسم بوم شوم خبر آوری و غراب چو جغد نحس عقاب
غضب گرفتار شود مصرع نیاید تا با تاری و ابریم سلام پس قصد به زر و در گره بند پر جهد
نفوس و نیرنگ خواب به نزد شاه آورده اند پرورده همت مردم سلیم
استماع کنش شنید او شب سکندر سلامی بخشید آیا ز روز و روز ضرب این کار
اما چون شاه سلام را ز شکست از هجوم کرده اند و چاک شده خاک را در دیده مروت کرد
فرمود از روی عیش شبستان خلوت آورند پرستاران حرم نقش شاه را بناه
روح سلامی خاص خاص دارند سپاره مضطرب گشته بلا به کعب شرفات ظلام
دولت شهریاری سوار ده اوج بقا شرف باد و تخت فلک اساس زرق
زرق ان لامع حیرا ز انکه هیچ کار و گنج تخت سلامی بخوش چه بازار

اما چه شود از من تو را تحمید محبت کرده و گرام عضو از تم دام سید گسترده
و اکنون مرا بدام بلا انداخته و بدو قفس اساخته شب شیخم
گرگشن سینه گرفتن شرر شاه چشمهای خونبار فواره سرشک گلگون ساخته طوفان نوح
بیاد داده که آهوی شیر افکن چشمت که کرشمه زده که چنان تیر غمزه بر دلم زده روزم
بدین روز نشاند اکنون سرم از آتش بالین پر از آتش و چشمم از آزار آتش خواب بد آزار
شب کو ملک دیده حسرت آب کرده چشم تو ز من برده خواب اما چون شیخ چشم
ز رکعت حالت مطلع شد در زمان از جای جسته خلوتخانه گشت حیرت
در شهر بیز بصیر زلزل افکنده چند وی طراز مقدمه آشوب سلام از جای بر جسته زود
شاه برده این که دیدم و ای نسب شاه که گریسته از چشم خانه زنجیر بگرفت
آورده ام که شاه و عزالتی تا بهمی انکه از قصار بسته عصمتم
کوته زور در شب شور در آتش شهوت شم سلامی زور ز عصیان دامنم چون
اشتعال قربون از کاغذ دماغش ندم ندامت و قرین تأسف گشته

کشت از این امر شنیع روز بروز خود جهان را بهم برآشفته و از این فعل قبیح خود سالار
ظلمت و مرا ازو آتش انداخته شعر تو خار بیش بری و من خانه خراب کاش ای رود و چشم
کور شدی یا قاصد انجو بخجوم بخواب بعدی یا روزم بآفتاب پس ازین بلا انواع عقوبت
و مرحمت متعددات از دید آب حب به عذاب ابدی مبتلا گردید و غم [illegible] این حکومت
گزارش کنند و ترک عمل باب سیوم در فواید حلم انچه در بیان ثمره حلم از آیات و روایات
مستفاد میشود زیاده از آنست که در تصور درآید قال الله تبارک و تعالی والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و حضرت افضل المرسلین صلعم ذات بی‌ارعایت
علو شان حلم کرده اند آثار جمله ال عمر الحسن آمده و از شاه صدرنشین بزم امامت
تواتر رسیده که جمال المرء الحلم و گفته اند الحلم اجلی من العقل لان الله تعالی یتصف
یعنی صفت حلم بلند پایه تر از عقل است چه ذات اعظم الهی در کلام مجید بستایش حلم
بحکم کرده بخلاف عقل و بحکم ذات بعضی را انبیا بدین صفت مبعوث ساخته
چنانکه در صفت خلیل فرموده ان ابراهیم لاواه حلیم و در نعت ذات [illegible]

خبر داده فرموده کنت العسلی علی خلق عظیم و در قرآن شریف وصف کرد فقال علیه الغضب لا الغضو
بر حو لکن پس از آنکه از احترام حلم ملازمت غضب مغلوب شده و گاه به غضب
ربقه چنان غالب شود که عقل را پامال ساخته با قرام کلمات [illegible] از زمره
مرتدین گشته اللهم انا نعوذ بک [illegible] جمعی از حواریین از عیسی علیه السلام سوال
نموده که ما بعلم اکبر چیز [illegible] سخت ترین چیزها چیست فرمود غضب حق سبحانه
و تعالی گفتند از او بچه ایمن توان شد فرمود بترک غضب خود حضرت امیرالمومنین
میفرماید افراط غضب نوعی از جنون است که صاحب وی پشیمان شود علاج
استحکام جنون خلل پس اگر مرد خود را در همه وقت نفس را از پیروی غضب نگه دارد
با وجود غضب جانب حلم را فرو نگذارد و بشکن از ارتکاب معاصی منزه و مبرا باشد
اما انچه آدمی را ازین شیوه نگاه دارد بسیاری [illegible] که بدانند که سخن [illegible]
زده و عمل [illegible] در حین غضب از ندامت [illegible] عاقبت آن آغاز را مرگ
از زاد [illegible]

و بازاری و بردباری چه خوش گفته شده در جنب بحر آتش شعله زند از بوستان
به اندک خطا در گذر به درشته عفو که بهترین شیوه حلم است با وجود قدرت
از حکمت حکمای یونان افلاطون فرموده که چون با دشمن آغاز خصومت کنی از اطاعت
غضب حذر کن و او را دور از دشمن دشمن‌تر است از آن بترس که اغیار از پس مغلوبست
و بهترین چیزها در حیات عفو در حال غضب و سخاوت در حین عسرت
و تحمل در وقت قدرت و مقرر شده که اکثر ارادات نفس ضد و نقیض عقل است
چنانچه آتش و آب یعنی شیطان خصم است و این نفس اماره نیز دشمن است قوی گردان
و چون اکثر ارادات شیطان منبعث از طغیان نفس گشته با شیطان روی با اغوای او دیگر است
پس اگر نفس را مقهور سازی شیطان مخذول گردد نقلست که شخصی ابراهیم علیه السلام
دشنام داد ابراهیم گفت مکافات این بدین نوع کار کنم جواب او دشنام تو را ندهم
در مقابل او نکنم و سلام از تو باز ندارم و در نماز تو به دعا یاد آورم که خدا
مرا به بهشت برد و ... غضب در غایت سهولت است چو غضب

خوی کار است نفس را از دو اخلاق سخی و بخیل بدو هم واقع تجربه انتقام چنانچه زمان شروع در
نکوهیده است مدت بقای او نیز بیشتر از آن بخیل است پس اگر از این بیشتر رفته به آتش دوزخ
ذکر هر جا ماندی متاع سخاوت اندوختی مشهور است شمشیر باید که غلاف باشد
و مکر از حین کشیدن صاحب سلاح مانع گردد و حلم حضرت مرتضوی در معرکه جهاد
با آن شقی صاحب عناد از این بیشتر که قرره خود صاحب او بود است و تقریر این **حکایت**
آنکه مروی است از آن شه صف آرای عرصه نصرت که آن نهنگ نیستان مرصوص خیبر قلب
شکن صفوف مجنده و هم لا ینصرون اعنی وصی رسول رب العالمین المختار امیر المومنین
کرار غیر فرار **بیت** شهی که تا نه دو انگشت در در خیبر کند رابداز ره اسلام صد هزار انگشت
روزی در عرصه رزمگاه که خرمن عمر بدسگالان از شعله ذوالفقار برق شرار آتش تیغه خاکستر شده
و بیک دو صد خصم از تعب سنان خشم و نیشتر چون چشم صراحی خون نفس گشته **بیت**
با شهی ... هم نوشتر شاه در روان ز دست خویش به دندان رفتن کننده چنگال شیر که را
بقوت بازوی خیبرگشا بر زمین زده خواست تا سر شیر دلی لعین را به زه و در ازین که ... تا سرا

زبان گشوده با تیغ آبدار خورشید حضرت جنت زبان سر جنبش شد لال این درد خانه شهر بند عزلت

استماع این مقال شیخ غضب در نیام کرده پیر سالخورده که از ضرام درگاه کیوان سپاه

سپرده روز دیگر چون سنگ فلک سیاه کواکب را بانجمن صبح گرفته شیخ مهر جلوه را

مرارش جراحت شفیره در خنگ روز زنگ نیزه شررش بر سالسون شوکت از پای

درانداخت حضرت چرخ بر فراخت صبح شیخ مشرق لوای حکم منصور گشت رایت چین

بر سپاه زنگ شاه کواکب سوی انجم سپاه پیش کشید این شعر حالت شاه مثال دارد

اصحاب حکم از سبب تمهید و موجب تعدی سؤال نمود و صورت حکم پرده بسبب

واتشام آن از غضب بیرون از مزاج سلبیه یافته بود بخواستم و خلل در اطاعت امیر ستیز

رجحی رضای رضا داده بود هوای نفس با مزاج شده چون غرض از کشش آدمی اطاعت

امر الهی بود لاجرم بخواستم وارث علی او را صاحب و بعضی ناسزا پس یوم رب رفته

دامن خاطرم را بیش غرض آلوده ساز دادم و در حکم رنگ غضب از آیینه خاطرم

محو شده بود فیصله آن از روی قیام و اقدام نمودم حضرت خاطر آنکه رضا قدری است در

بهتر مرتبه ای برارده نور لمعه چهارم در شرف عدل قال الله تعالی اعدلوا هو اقرب

للتقوی و قال النبی صلی الله علیه و آله عدل ملک عالم ظلم هلاک استمرار سلسله

انتظام سلک بقا منوط است به رشته عدالت اگر کسی صحیفه ازمنه سابق مطالعت نماید

کند بر او پیدا گردد که لجه حوادث بسیار کشتی دولت اختلال یافته و از اینجاست که گفته اند الملک

لا یبقی مع الظلم و یبقی مع الکفر پس معلوم شد که همیشه عالم در بقای معمول محتاج است

و حصن ملک را چاره ای از فقه داد رساید تمکن از همه فقرات لاجرم شست این مهم از

اهم است که گفته اند شاه در جهان به منزله سر است در تن چون شاه به صلاح آید جهان به صلاح

آید و چون شاه به فساد آید جهان به فساد آید بنابراین مدتی از روزگار بر شیر دلی شاه بیمار شده

داد و حکیمی به مداوای او جهت مصلحت گفته شده علاج این مرض منحصر است در خشت ویرانه و دلی

بهر تفحص پیر چند در اطراف عالم به قدم سعی پیموده از پی زر از ویرانه ندیدند جمله باز گشته

بعرض رسانیدند که شاید به سبب عدل ایشان ویرانه در جهان معدوم است گفت

مطلب همین است بعد از آن شد آمده که تا شاه گفت چو یک حکمه گفته اند العدل حصن

دشمنی در سر بود و لا یحیق المکر السیء الا باهله بیخ کنش تغیر عدل بنا است آبادی استوار
بر فراز بلندترین کوهی و پایش خراب کند و منجنیق دوران سازد و شاید روزی او را
نیز در مرتبه ظلم گاهی بغلبه احتیاج شوم مثل گروه قطاع الطریق بعد از چند غنایم
در ستم حق سوال به آیین معدلت محتاج اند پس بحکم بنا بالاهم انچه ملوک را
درین شیوه لازم است مجملا آنکه ظالم سالار مظلوم و دست تعدی بامید [illegible] مظلومان
کوتاه کرده در تربیت حال ایشان تا بتوانند کوشیده فیصل داد ارباب و مهمات عظیمه را
بدیگری رجوع نکنند بلکه تمسک نموده بذات خود [illegible] انگه اندر پادشاه بیشتر حرام است
چو داد و حارس مملکت بیت وزرا است و نگهبانان انگهبان دیگر احتیاج شود از حکمت
مهمات امکان طاقت و توسعه تحمل مرعی دارند تا مگر شیخ کو کشف الغطا [illegible]
و هر کرا امل بیشتر است و فقر [illegible] زیادتر است پس اگر در فیصل مهمات کمتر قیام
نمایند بدوام نعمت شاهان انحراف نموده بود و الا فلاجرم جمعی [illegible] همه و پسندند در
زیاده تحمل نمایند و نه در کسی تشنید از سنجر ابن ملکشاه سلجوقی گویند که [illegible]

چون مهمی بزرگ بخوردان و ستم خورده بزرگان دادم بدانید زوال مملکت خود را
در این دیدم چو بزرگان را مهم خورد و درشت بود و چه حسبه خوردان را مهم بزرگ شد
و پادشاه عادل باید از خشم ناحق بکشن و غضب و عجولی و حرص و حسد و بخل و طمع
و حیله و نفاق بالکلیه محترز باشد و الا قرب صد زوال مملکت خواهد بود و انچه دیگران را
درین شیوه در کار است آنکه هر یک را زر دست خود حکم باشد طمع در مال و ناموس
یکدیگر نمایند بلکه ضبط و حفظ نفع را با قطع و اتصال یکدیگر شوند و در راست خود بیخ دیگران
نکوهند در جمیع امور شیوه انصاف مرعی دارند و در هر کاری از نتیجه اخیر یاد آورند
بجهت عبرت کافی است استماع قصه [illegible] بدین که چه وزن بقدر این **حکایت**
آنکه آورده اند سنجر ابن ملکشاه از آثار [illegible] چنگال گرگ شانه کشیده و بودی
و چنگل عقاب که از زلف [illegible] دفع [illegible] و عدالت [illegible] نامه عهد کسری داد [illegible]
که [illegible] **مست** [illegible] ساختن رخت لنگ است
در جهان که [illegible] عالم [illegible] روزی بعزم شکار بر مرکب خرامی سوار

از شهر بر جم رفته خار صحرا از زر تو خورشید الشعاع شرر شرر آهنگ کمینش شیر و ریگ بیابان
از لمعه تهیب تلاش شرر داغ عشق مرگ زنده تا کار شاهین نظرش که کوه کاسه از دور جبال
مرغ زمیره پس بقصد صیدش شهباز صرخنگ پرواز زرده می‌راه کبوتر وار پر جنگک
عقاب اجل گرفتار شد ع چشمه می باید بلا ما نگرد کو خط گرچه خطا نگرد اما چون
سلطان توسن اقبال سکه نبرد او تاخت کوه کاسه دیدم تهیب شره پس درست نام است
مدرکی شرر را سنخ ناله کشیدم ارش غیرت را از وحشت پرچند اشک نمرک قب تا شود
میکرد بیمان ارش ره و نا بحث نقل عشق را در انم می شود ع شک شده برادر شرر جبال
خراب قفس دی شد آسمان خراب ما چمن با درد و لشکر رستم از زخم واقعه آگاه شد در وقت
خاک برواز دیده اشک رز ز موی سرکاله و موی برکشیده در بر سر اما چمن بسر را پرجنگ
اجل دیده نقاش ناله موسیقه رود از کشیده پر رشتی نباشد عود ارشد ابرش فراق شعله پیش
در زبان ناله ابرش بر نوای اشتیاق پر خروش ع جهان بگرست که زبس برادر و شیمان
شر فلک از ناش او ما چمن شاه دید از آن شب آمد و شمع زبانه ندید حیثش داده

دیم گرداند

و هم سنگ کوه کرد بر سنخ رطب نهاد و زمرده انجم شر از مرات و سعادت عرش اش
ر بود اگر بقصاص خون پسر شیع رزم رم داد اما نیک بزم کرد و اگر قسم عفو جرم ایام گه
ها از رزم رطب الغرض ایت نیز به قبها کشید عفو صلاح ا دخون نت
مباح کرم بود بود اما از بنی روداد اما چمن زن آتش معدلت ما الحمد شعله
غضبش آب عفو منطفی گشته که آتش زخمه ادبار سلطنت افکند در
رزا انصاف خود را ما به انصاف است پسر شاه را از جهت خاطر ممکن کرده
زنگ کدورت از آینه خاطر سیستان انصاف زده ع ارکه تو را شجر ای گنه
حکم چنین کن و حلمی کناه لمعه یجم ارمی ید احسان از مدلول آیه کریمه و الله یحب
المحسنین توان فهمید که در کام سعی چنان شهد تشکر و سلامت پاسخ ر
چو خلعت محبت الهی تشریع عصیان ناید نوبت خسران اشراح نماید چنانکه یوسف
صدیق بر دو برادران از اخوان فرمود لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
و آنچه از احسان آنحضرت با اهل زندان درکتب علوم مسطور است مزید احسن

این صفت بحضرت ابا الحسنین امام المتقین علیه السلام در دار الغرور سبعه عجب
دائم از کنار دریا [illegible] شکسته [illegible] بیابانها [illegible] الان [illegible]
اما جان معنی [illegible] وجود اراده و احسانی که باراده [illegible] فاعل از محسن شاید
کشف و رحم صفات [illegible] محبت بدون آن بسیار باشد و این صفت قائم است
بذات [illegible] اول معلوم است و [illegible] مثل اشفاق حیوانات [illegible] اولاد اکمال
سوا است [illegible] بالغرض ایشانرا [illegible] اگر صفت مشهود چنانکه ملاحظه اراده است و از
مقوله [illegible] رحمت [illegible] ملاحظه [illegible] نفس انسان
چو حیوانات [illegible] قصد [illegible] رحم اعم از [illegible] نسبت [illegible] عموم
[illegible] اجتماع [illegible] صاحب [illegible] رحم [illegible] احسان [illegible] الافتراق
رحم بدون احسان [illegible] که [illegible] رحم باشد و [illegible] غیرت [illegible] باشد بر
ادای احسان [illegible] احسان بدون رحم [illegible] تواضع [illegible] نفع [illegible]
باشد پس [illegible] اغنیا [illegible]

[illegible]

درین شیوه واجب است رعایت [illegible] و مسکین [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] رعایت مسکین [illegible] اغنیا [illegible] احسان
و آثار مرحمت [illegible] بهره [illegible] دیناری [illegible]
[illegible] غش [illegible] صدقه [illegible] الی [illegible]
گویا اگر [illegible] مستحق [illegible] سائل [illegible] استحقاق ذل
طلب [illegible] سؤال [illegible] تکلیف [illegible]
علامت [illegible] صدقه [illegible]
از [illegible] آورد [illegible] خاطر [illegible]
کس [illegible] از [illegible] چون [illegible] گوسفند [illegible] صدقه [illegible]
[illegible] ثواب صدقه [illegible] حق
صحبت [illegible] والدین [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] و [illegible]

سبب نیز آن حالت در محبت تفاوت میان اولاد و غیر از ایشان مرتبت جهت
نا شایسته او و اتباع نماید در حین کمال ایشان در این رسم مضایقه در میان
نیاورند و موجب حرمان ایشان تا بسبب تشویش نماید نفقه از ایشان باز نگیرند
خوار اولاد نخواهند بلکه ایشان را در نظرها توقیر نمایند قال رسول الله صلی الله
علیه وآله اکرموا اولادکم فان کرامة اولادکم عبادة و حق زوج بر زوجه آنکه
زن را معزز دارند و میان اقربا و خویشان خوار نخواهند و بدو تهدید
و ترشرویی ننمایند و طمع در مال او نکنند و او را از حرم بیرون ننهند و بهیچ سبب
نیازارند و بادی امساک و مضایقه در نفقه نکنند چون بسبب نقص عقل که
مر ایشان راست جهل بر ایشان دارد که در صدد خلاف شده مرتکب قبایح و فضایح گردند
و انهن ناقصات العقل والدین و بار در حضور وی باتفاق شهوات از زن مضیقه
غیر مستوره اما اگر عفیفه از یار در حضور منشاء اشتعال باشد چه او را باره از محبت
صرف دیگری مشغول که شوهر باشد و جهه زن قطع تعلق از اقارب منعه

محبت خود صرف جز شوهر نکنند و نیز باید در حین اظهار محبت با صفت
کمال نسبت دهند و ریب و خلل از شوهر بیان نشود و زن چون بسبب غلبه حب
اختیار محبت خود مستاثر برابر آنند از خصوص متعلقات حق رحم عباد آنکه چون
این طبقه بمنزله جوارح شخص اند و اگر ایشان نباشند زحمت خدمت ارباب کمالات
بر جانب برایشان ترحم نمودن و شفقت و استمالت واجب است و آثار از جرم نمودن
و بسیار رنجانیدن و در جمیع خدمات متعهد ممنوع است باید از آنچه خود خورند ایشان
حصه ای دهند چون گرسنه شوی بخت ایشان را اگر کنی تا در سیری او ایشان غافل نگردی
گوینده حضرت یوسف در قحط سال مصر هرگز سیر نخوردی تا از حال گرسنگان
غافل نشود و ایشان را بجز لیکن گرسنگی باید داد که روزی شعار خود کنند و نه چندان بار
مشقت بر ایشان نهند که طاقت آن ندارند قرار در قرار دهند و مروت در جمیع احوال رحم
واجب دانند و عفو ایشان بر کار خود افراط ننمایند و مرحمت کنند و حکایت قصه سلطان محمود غزنوی بر
ماهی گیر مشهور است و خسران این سیرت آورده اند که روزی سلطان محمود غزنوی سوار

شده بهر طرف صحرانوردی می‌نمود ناگاه بر کنار دجله که دید ماهی‌گیر دام
را انداخته در هوا از دیده روان ساخته آتش از حسرت ماهی چون حلقه بر پای و پشتش
در چشم صید گیری ... که از زمین غم بر دلش همچون عقرب نیش می‌زد
ماهیان همچون ... از زمین گیر شده قدم بدامنش ... **مصرع** دام گستردم که
در ناز ... نهادی ... تا تو در دام درآیی سر که داده‌ام شاه مرکب سعادت
سوی او تاخته از کیفیت حال و موجب ملال سؤال نمود پسر گفت در سه
تسمیه ... روی قضا ... همه سال ... اگر او ... دام برات ... روز
به شب ... از ... همه ... جمله ... والا ... قطع حیات
خواهیم نمود **مصرع** کسی تا چند ... روزی خود ... چه اوقات با حسرت
نصیب ... که ... امروز ... نقش ... که برآورده ...
پاس دارد ... چند ... دامم بدین ... امید ...
روزی ... اکنون **مصرع** دستم ... دلم ...

چون

شاه چون ... تبسم نموده از ... گشتی ... سر آورده گفت شاه
شبهات غم ... زمانه ... جمعی ...
اگر ... شه ...
انداخته ... **شعر** ...
کار ... لاله گون ...
بخشیده و قرار تقسیم ... هفت اقلیم
گشت ... بر مرکز سعادت
و مسند اقبال قرار گرفته ... فرمان داد ... ماهی‌گیر را
به بارگاه شاه حاضر ...
در میان ...
مقاسمه نمود **مصرع** چون ... خواهند ... خواهند
لمعهٔ ششم در حلاوت صبر ...

ارزد متعال است و این بیت لا تحجبه امتحان اخلاص چرا که صبر در وقایع سبب
مزید حیات و حصول نجات خواهد بود که قال عز شانه و الصابرون
فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون
حضرت ایزد تعالی در حین هجران بن یامین و یوسف چون فرمود انما اشکو بثی و حزنی
الی الله خطاب در رسید که اگر بن یامین و یوسف مرده معدوم شده باشند از برای تحمل
بجهة تو ایشان را باز دیگر زنده گردانیم پس معلوم شد که در هر شدائد و هموم خوف و بلا به
ضرا و اکراه اشتن و از دیگران نهان داشتن باعث سعادت ازلیست و موجب حصول
امید و عبرت کافی است تحمل رنج ایوب و تجرع صبر یعقوب و حکمت که از جزع و از امور
موجب خفقان روح طبیعی است و احتباس حرارت غریزی و ثمره او مرگ مفاجات
بسیار چنانکه صبر که مایه سبب بقای حیات خواهد بود بسی اشخاص صحیحه سالم به
و در مصائب عظیمه و نوائب جسیمه بطاقت گرانید و در حین تمکن مرض تلف
الم جزع نمانده از زرشان و صعوبت دل تنگ شده در شدائد و محن باعث خفت

[illegible]

جنت نمانده و کم شدن و گم شدن مال اشارت باشد در عزت روزگار و شدت
احوال چهره محو شده باشد که بحر از دوستان بناله در آمده و به نسبت بحر از یاران
زبان شکوه کشیده و کمال مهرسانی تلف شناخت اگر او را عزیزترین فرزندی ضعیمه
عقاب اجل گرفته چنان بکند هم اکنون از دنیا شرف ظاهر شده بیا شادی زندگی آنکه گرید او را که او را
سخت ترین محنه روزی باید که نوعی نمایند خنده از لبش ورست گونه زرد و بیاض
در ضعف هر بدام گنده و باید راست در حالت شکرگذاری در فقر پنهان و به اظهار
حال پیش هر ناکس زبان نگشاید سبب نجات و شاهدات تفضلات حضرت
واهب العطیات خواهد بود در حین نوائب و از جام آلام چهره بلا
بجز حسرت کشد و بیرون و تمنع من خوف بلا محک اصبر از معدن بهره و سعادت کونین
و در کارنامه فرسوده ارباب یقین نقش یافته اند اگر از وقایع شداید و محن نشیند صبر مرعی
سید کشته اند و ذکر الحکمه فی قصه از اسم طعام وقتی بهره کی فی فسرد زبان و ... تقریرا
حکایت آنکه نقل است از ابراهیم ادهم که روزی با اصحاب خود در صحرا

عرفات بر لطایف عبارات فرضیه نقلیه مشتمل گشته جواهر الکلمات

مواعظ آیات مستفیض ملحوظ موجودات که امروز نسیج آیه من سالار زنگار

در سر شرایط و غبار راه حسن لطف مصطفا تحفه نفوس عشقه های مجالس و نوبت غمزه بار

منابر نفس را تحفه پیشه خزان نساز و مصرع بحر من رشک را زره بشقه چو امروز

فوج ملایک بطواف دلهای خرقه پوشان خیمه به مجلس می آیند و حصر [illegible] دار العبار

ملکوت نظر [illegible] امتحان می آرند مثال اشتیاق و رواج محبت [illegible] سال

دلهای شما تحفه ترانه سرای [illegible] نغمه ترانه تسبیح

قدم قدم [illegible] مقام امانت و رکن

امانت [illegible] امانت [illegible] خلق مرده [illegible]

و الا به عرفات عرفان رسند بیت از هر چه غیر [illegible]

از رضا [illegible] توضیح کلام [illegible] مقام [illegible]

من [illegible] نفس [illegible] صفا [illegible]

اگر روز [illegible] گلستان [illegible] قدم [illegible] اگر [illegible] سمع راه استماع

نوای صوت محرم [illegible] بازار العقد سکوت [illegible]

[illegible] نظم ای [illegible]

[illegible] حاصل همه [illegible]

[illegible] توضیح [illegible]

[illegible]

[illegible] غزالان

[illegible] سلام داده

نظم لعل و چه لعل چشمه زمزم [illegible] چشم و چه چشم خانه مردم [illegible] سیاه

عارض [illegible] نظاره [illegible] الغصه

[illegible]

[illegible]

دست شوق گریبان کشیدی و بهر جانب والشوق الی آرمیدی شیخ بی تکلف خود

سست دیدی بیت وقت رسیدن تو بجشن پر از مال که گذشتن تو تعلل از آن

مگر عارف از صبح ازل الی الغایت متعجب گشته با اصحاب کهف عجب حالت

و با چشم بیدار مرا جستی پایه عشق و صبر از آن پیر بهر رسیده و عقل در ادراک سیلش

قاصر است نظم گنجان بنگو چیره ام امروز نگار خوشی سرکرده ام امروز غمی دارم

ندانم که این غم از چیست که کام بسته این ماتم است گر مرید از صورت راحت […]

شیخ بعضی از آن از مقوله تا مردان انشراح البر و فنون الحکم و آهسته آغاز مریدی بسالکه

مصرع تو به فرمان چرا خود توبه گر شکسته و جمعی دیگر را با اطلاق طفلش را بحکمت امین دل

ز زوده بجد نترسیده که راحت در لطف ترتیب شوق بجدوار عشق خالص دانسته بجد نظم

مجدد الامان هر چه از کرد علی بگر آزاد سر بکرد […] از […] کرده از زبان […]

پس چین […] روزی شیخ را خبر داده و فرزند […] از وطن مألوف

شوق ملازمت […] بدین دیار آمده اکنون بر در خانقاه اوست مطلب از ابراهیم […] ازل

چون چشمش بغره جمال مسیحی پسر افتاد اشتعال شوقی که پنهان داشت در عقده بر

غارتگری بوس او را نوازش منع نمود دل بهوش است و گو تعلق بر حمیه

نگرفتن نشست بیت به علت محبت معشوق با غم فرزند نصیحت نه از آنکه از خلیل مرا

اما چون ابراهیم دیده محبت فرزند به امداد آن نفس هجوم آورده بر شیخ چون ملک

ملک دارد و عشق […] اسمعیل آن را شبی از دل فرق […] می شود گفت الهی بدانند

در خانقاه ملازم وقت صادر است محبت تو متعلم اکنون ساجد چشم آورده قبسی که […]

دارد دیگر تو را با جسم و نفس تمام گرفته بود و عند لسان ان شیخ پسر آغاز زبان الفت

روشن بزدوق تماشای گلشن فردوس برگشاد شعر رسیدن که مرغ روشن آغاز

سر روش عسیس سیه ادا از سند رفتن از لامکان تو خورشید قدم

برآسمان […] جای […] آن تو شهاب […] در دل گردون […] متعلق

اطاعت نه […] لال از شوق محبت خاطر […]

که در آن چشم کرامت […] نشستن باز فلک […] جناب […] بیت

گرچه در انوار رخ ما از جان گرفت هم جگر چون شیر بدندان گرفت لمعهٔ ششم در تعریف عشق

بدانکه عشق مشتق است از عشقه و عشقه اسم گیاهیست که [illegible] عاشق بر جمیع شاخ و برگ درخت

پیچد و در اصطلاح کیفیتی است که در مزاج انسان پیدا گردد [illegible] طالب مطلوب گردد

اعم از آنکه قرب روحانی بود یا جسمانی و این بر دو نوع است حقیقی و مجازی چنانچه عشق مجازی را لمعه

دیگر صورتی می پذیرد الا آنکه عشق حقیقی [illegible] است و نفس بسبب وی قطع نظر از

جمیع علایق و عوایق جسمانی نموده بسعادت صبح تجرد از ظلمت شام تعلق سر بر آورده چون عشق

حقیقی از ندای صوفیه جرعهٔ محبت ازلی است پس مناسب این فیض حقیقی جرعه [illegible] است

از کلام دیگری است [illegible] که جرعهٔ عشق حقیقی از ندای صوفیه [illegible] است [illegible]

در [illegible] سکان عالم [illegible] [illegible]

افضل [illegible] علیه [illegible] التحیة [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در عرصه قرب احدیت [illegible] فیض صمدیت

اول بمو

اول بمقتضی [illegible] که بس در آثار نظر نماید [illegible] الصانع و کل مصنوع فله صانع

فالعالم مصنوع و [illegible] بطریق عکس [illegible] عالم استدلال بمعرفت صانع حق است

فالعالم مصنوع و کل مصنوع فله صانع فهو الله الصانع لاجرم فرقهٔ اول را که

ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله آمده و گروه دوم را ما رأیت شیئا الا و رأیت الله

بعده و جمعی از صوفیه بصورت [illegible] بصرت [illegible] یعنی حقیقت وجود حق

نزد این صور و اشکال مختلفه ساری از لمعه انوار است که بهر یک رنگ [illegible]

غرض بر آنست مثل خورشید که چون در شیشه های مختلف الوان [illegible] آینه عکس بالوان

مختلفه جلوه گر شده چنانکه [illegible] [illegible] [illegible]

دیده [illegible] او را [illegible] مثل یک چراغ است درین خانه و از پرتو آن هر کجا می نگرم

انجمنی ساخته اند گویند جمعی ماهیان با هم نشسته که ما مدتهاست حرف آب می شنویم

و از صحبت آب اثری [illegible] نمیدانیم که آب چیست [illegible] ماهی [illegible] بزرگ [illegible]

که آب [illegible] [illegible] شما [illegible] [illegible] [illegible]

تمام و شیوه‌ایست که در جهان شاید بیکسانست نور نقش چنان نادرستی خود [illegible] بجز

دارد نباید که در میان چیزی نیز چون عکس شخص در آینه خود را نشان دهد اگر خواهی در این باب

تا نباید که بخود پردازی گوشه‌ای گیر [illegible] رسیده هر چند خواهی [illegible] در آب راند

مرکب کس دم [illegible] سالک آنگه که [illegible] بگذرد [illegible] کشف است تا خود بلند

سپید قطع طریق نیز بهر یک بوجهی خود را در میان نه بیند مطلب رسیده و هر چند در این سلوک

شمرده [illegible] قوم مشرب و چنانکه این بحر را [illegible] که هر مقصود [illegible] باشد

لذت [illegible] حلقه صحبت [illegible] سعی [illegible] فیض [illegible]

بحکم لطف علم زیبا علی علیه السلام در جواب سؤال [illegible] از حقیقت [illegible]

نور را [illegible] سؤال نمود فرمود نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید

آثاره پس شوق [illegible] زیادت توضیح نمود [illegible] حضرت فرمود

اطف السراج فقد طلع الصبح [illegible] بعضی اوقات حالت مستی دست دهد

و از [illegible] محبت دائم [illegible] هر جزو [illegible] جمله [illegible] دیده

ماری گویان بر فراز عرش نقش زمزمه پردازد و جهت وجهی للذی فطر السموات میکرده

دانم [illegible] گوینده [illegible] هر جلوه [illegible] از ملکات [illegible]

اوج رفیع [illegible] آمده [illegible] معاشرت [illegible] اشارت [illegible]

لولا رجال [illegible] علیهم [illegible] استقرار [illegible] پس اگر در حال معاشرت جمع

امور [illegible] سالک [illegible] قدم [illegible] صاحب [illegible] گرداند

و [illegible] گمراهان [illegible] خانه [illegible]

مسموعات [illegible] معرفت ذات [illegible] صفات الهی [illegible]

سر [illegible] خانه که [illegible] کتب احادیث مسطورات [illegible]

صورت [illegible] عبادت [illegible]

روزی جمعی از اصحاب [illegible]

از کمال [illegible] قبول [illegible]

از کعبه نقش سؤال نمود جواب شنید که [illegible]

در بند رگ ما ره راحت نگرفت آنجا که امتحان زمانه ما باد و نشین جانش بر توفا بر که حضرت حکیم
روز دیگر بزیارت عابد آمده بود و معنی لطف و مصاحبت ورزید چون زمانی برآمد عابد
لب بسخن گشود ضعیف که خدای تعالی را حضرت شیخ بر زد و بوم راحت علیف
ملف شو مو کشای ضرا از رکوب رحله چه حاجت است عالم ازان
روشن است ازین نوع سخنان که بدین سالها گذشته است تو سالها چون چه دارد
در مقام تمثیل که دو ابکجا حقیقت استحکام عاشق و معشوق دلالت نمی‌کند سال
این سالها دستور العمل شده قصه دیوانه بغدادی ماند خبر توانید بود و تقریر این حکایت
آنکه صاحب نظری گوید در در دار الشفای بغداد جوانی دیدم نسیم الفاس انگشت
ناسخ کش حسرت که در سینه جگر آتش خوان و فا در روز
گریه سیل اشک رحمه بغداد در کاوش جگر رخنه کرد آتش ضعف شد فریاد
از سوز عشق در آتش بود در مجلس سرش شعر بر نهاله بصد
ربالیس فناله بصد ضعیف است چون از شیون ساچنون ملک عشق

در ملک دماغ عشق عقل از پای گرفته روی بودنت نهاله لاجرم زمانه زنجیر عشق
داشت ولیکن چنان ربالا آبی چشم بسته بود از خشکی پیچ سلسله از انجمن
جو زنجیر زلف کردن نهادی از کهنه حصیری روی کاچ یکی بر شسته که بر تحرکه
بدین نغمه مترنم شد بیت سکه بر جگرت از آتش سوداگر زنجیر کردن
پس بر رسم دلنوازی گفتمش ای جوان چه دیده زنگ آه بر آینه چهره ات رنگ نشسته
و سواد دیده ات از سیل اشک سیل ظلمت آورده اگر چنانچه سوداگری بخوار شده
به صفرای محرق فراق محبت شد اعلام کن تا بعلاج فقرا بدین مرض سودای شد
و اگر کوه از الاانمرض که در جهان است ممکن نیست مقام از جمیعت ذو الصفا سیل
زود جان بعزازت رفت برای آن که آن دارد بیت در ضربت چه برد سیاست بدم
گرخون کسی که بدم در رفتار بیای جوان گفت مقام من است که تو لالان محله رفته فلان
خانه سالار دوره بعزار است تماع جواب بگو روان الکه گوی شد بار فراق که ده
آتش حسرت بخاکستر جگر نشسته آوازی دمید در زمن سکونه رباعی در عشق تو ام قوت

در هجر تحمل و شکیباییها تا کی و ز غم بی‌تحمل کردم دیگر چه کنم تاب و توانایی نیست

حسب الغرض سعد ایخوان مهجور خانه محبوب را استراغ کرده چون مضمون پیغام رضا بخانه

ادا نمودم دختری دیدم که آهوی دیده بار چشمش شیر دلان را در کمین نشسته و زلف خون‌ریز عقرب‌وش

بر صفحه قمر پراکنده زلف بسته از رشک لعل لبش خون در دل یاقوت افتاده و از

نرم سینه لطیفش بازار زر قمر دکان به عکس بر صوبی که دیدش در دماغ آینه رنگ از رخ صفا

و خیال پروانه خالش در دل عنبر نقطه از سودا می‌ شهر همت کز آتش سینه آرزو سوختی

آنقدر نزد بیناید هر کسی خوب شد سر بر خط لب کشید عذار چوانگشت **نظم** در عشق کسی را که توانایی نیست

در هجر تحمل و شکیباییها مرگست علاج او و چه غم از مرگ بر مصطفی دیگر دم فرسایی نیست

سر بازگشته کیفیت جواب سلا سنجوان باز نمودم بیمار بعینه بر زد و جان بهادا جهت اعلام

واقعه چمن بدیدار برای دختر رسیدم آوازی شنیدم که دختر نیز بمرد **نظم** شنیده‌ستم که روز کو

لب بقصه قصه محبت پیمانه چون زلیخا نکوتر شد از یاد چون بلوغ محبت خرم اگر مجنون

لمعه هشتم در خاصیت محبت و این کنایه از عشق مجازیست جمعی از عوام عشق مجازی را به سبب

ارواح بدان رحمت و صفوت معارج قرب را نسبت داده البعض فقطره الحقیقه تعبیر از حکی

انحلال سلامتی از مرض مالیخولیا شمرده‌اند به سبب استحکام صرر و شمار جمیله

اختلال در مزاج و اشتغال در دماغ حادث می‌شود و ظهور این مرض را از غلبه

و بطالت سبب استعداد ماده آن بیشتر یافته‌اند و علاج بیشتر را به کثرت مجامعت

و ملاعبت و صید و سفر بعید العهد و اخبار موحشه از جانب مطلوب مناسب دیده‌اند

و بعضی گفته‌اند العشق نار تقع فی القلب و تحرق ما سوی المحبوب و ارسطو گفته العشق عمی الحواس

عن ادراک العیوب و قصد العشق نار موصدة تطلع علی الافئدة و بهر تقدیر عشق را به عیار

شهوت متمازج با شهوت همجنس نسبت چو در محبت شرط است در نفس را از کدورات

شهوانیه و تجرد خاطر از آلایش لذات بهیمی و حیوانی است اگر خواطر و میل بیشتر طبایع را

در پیوسته منت طوق تعشق گردن گرفته و زمزمه شوقی در ترانه ذوق باشد بمقتضای طبع

ایشان کلمه‌ای چند از صفات عشق و عاشق و معشوق نگاشته خامه سنگ گر صفات

عشق با آنکه عشق خبر دیت حرف ملک مدی سند خار رخار دریا از العرصه سلا عبار

آتشش پروازه نسیم است چمن را کشش خاطر جلوه گر آمده صنعت گلش داغ از چهره جگر
کش دیدگاه طفلان اشک رسا نموار شرح جامه گلگون در کشیده و گاه افسرده کان آه رسا گرم
کلاه آتشی بر سر نهاده اند مفلسان از زبان جوهر چون دام اجگر از مرجان در اشک بسیار
از جمله آتش عشق چون شاخ شرری کمیت و صدیقش صد بهار کش اسبها هوس فخر سعادت آسا
کلید آتش چراغ افروز سوز آتش لوله فروز اجنحه عجب شده است شوق فراوان دارد
کیفیت صحبت وصال از جام خاصیت از عادی عادت نه تا توان اهل عشق نگار
مدار و خاطر او در نجش بسی بر بلکه او دور گفته اند بیت زآفرینش اگر حاصل بودن است
در آتش سینه همی پرورد است ذکر صفات عاشق در محبت و یکی که دم بار بی درد و دم ارزد
دل خم پوشد و خون فرو دوش بگریه اوان و هم بر سر نهانست شد و است بیاد لب
نه بیدار شد سعادت بدانکه در عاشقی کنف پرده درد است بر داغ دیگر چشم خشمی
از گرییان لب کرم است او بی نوازد و روح زرد دل طلب رونق بی خیبت و وقت غم کاسه
کس خریدار نه چون لذت عشق است که خاطر جان را زانه آشنا سازد و تسلیم شد بار خود ننیند

و نیز گفته اند شعر عاشقی ساده طرف کمر تا ز ز چه آشوب خاطر عاشق از غایت
تهذیب شعله شوق در هیچ حال از معشوق نیست چمن را آفات عشق سلطنت نعمت
دیدار است و بعد از حصول از غرض جمله وصال اگر دوام و هم را در وصل بود عادت
سر از آن سایه بر گذشته شهر این رنج بهره و دیدت یابد خاطر بود سر اگر عاشق
حریص طبیعت نباشد و طالع عشق باید آید سر برود الا از زوال باطل گرمیش
فصل خلاف یافت ذکر صفات معشوق و دستگیران جفا کار و جور پیشگی عاشق از آن چه
شما نمود در خیر و فریاد دل آه استماع نمایم بجرم گمش خود سالها مینه رسیده لیکن عجب
قیامت در آن نقد است و کرم است و ملال نعلی بر در کمان از آن سایر مانند عاشق جفت
تراز و دل خسیر یاد آورده کند تمام بیش ساله صبح امیری زده پا بسته شده و ماتم نه است سال
ابدا از عقب نیست دری عاشق صادق بسیار از بو البحر فرود بر نسیم دارد از آن باب
در حضرت آن است بر فنا تا نخورده زنده باید و فا نزدیک عاشق زنده با صدق کلام اگر
از شیوه محبت و آیین عشق بدر است انکار میان عاشق معشوق بهر باید بحکم تکلف

ن حجاب فرب رجوع نگردد چنانچه اگر بصورت جرأت شده لیکن هیچ یادگار

ورق هر از هم خشمگین شده و با باطن از عشق آتش زده اگرچه قصه آزردن زلیخا یوسف را

در زندان تاثیر الم یوسف بمزاج زلیخا با شکوه خشم در روایت اشکال و تقریر این حجاب

انگیز آورده اند چون یا سپهر کنعانی طلعت زندان منخسف شده کوکب سحب مصر یار را

در محاق فراق مستور ساخت زلیخا پشت اندر آن که فراق ابتلا بآن حزم و صبر سرا

از دیار در انداخته استدلال عالم امتزاج سوز عشقش بالغوه ساخته بود لاجرم سبب

مالیخولیای عشق انحراف از جرب زده منافقه دلش بالا از صبر چشم بر روی عشقش بالا

بار باغ سرد فاداری **شعر** دماغ عشق نداری بهار الف مپرس که این همه با خاطر پریشان

روزی نفس بود ماه باز گلگون غضب شرار اذان را که به آزار یوسف داغ تازه

بر دل یعقوب نهد پسر پدر زندانی آمده جلاد را فرمود تا یوسف را از آسیب تازیانه

چنان رنجه سازی که صوت ناله اش بگوش من رسد و سبب تسکین خاطر من گردد از زبان

در سیاه سیاه اندرون غضب و غضب ملک معرکه نمک رحم رحم کرده

بلکه

سیاست مشعله اطفاء اندیشه را منحط رسید که موجب خشم وی الغرض زلیخا او

مستوحشه و خیس از سیستم فرمان بمنقضی جهت چگونه تاب عقاب

آورده بدیده ورق گلبرگ سیاه چمن سنبل زلف سیه غنچه در تاب افکنده شاخ یاسمین را چون

لاله داغ بر جگر نهاده نسیم سحرگاه از حصار پرهیز قدم بدانسو نهاده شش بالا نیلوفری بازد

و نکهت مشک اگر بزم دماغ گشاده باید شود در آن انجمن اندازد **نظم** ز بس بار نگ

گوش رنجه با اگر گلش پوشد ز رنگ حنا چو ز روش مجلس نماید گذار ز خون خار مجلس پاس

چو خار پس بالضروره طریق حیله اندیشیده تازیانه بر موضعی دیگر میزد و یوسف بالا

بر اعلای ناله تعقیب مینمود چند یوسف از طریق استغاثه اهتمام نماید مستفز میسود

زلیخا در زجر جواب ناله گوش میکرد عاقبت جلاد را اینمعنی ظاهر رسیده اگر بر سبیل استعمال

کشف اندام او معهود کیفیت اجرای حکم اطلاع یابد مبادا چمن پرتو علامت

تازیانه از بر رسید همچون ریحان بجوی جهیده مرا از عقاب علایم آن همان پرتو شفقت را

گسسته معتبر از برنو با فرق اسیر از غم و الا جامه جان تمام مقراض قصاص بریده خواهد

بر قصه آرزوی یوسف نمونه چمن باز مانده اول بر زر زلیخا گفت بس است دیگر باقی مانده

چه دست بداریه بشکفانند نوعی در چشم جواهر فشانند **لمعه نهم در مکارم سخاوت**

قوله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة علی

الانعام صارت نعمه علی الدوام چون سخاوت عبارت از ملکه ایست که بذل مال از خزانه

استحقاق سرمایه صاحب این برتر محبوب قلوب کافه انام خاصه بود چون معجز مثل

تمام نفس ایشان که داشت سخاوت انبیا در احوال حضرت ابراهیم چنانچه از حسن طبیعت

باز و جان خود فرمود که امر عکس الخوف را طوالکی بدانیعی از شما از آنکه بذل نعمت

پس است ادرهم ... رسیدند که تو راه صرشیوه کرم خواهی گفت ارشاد

نیا عبرت کرم و ما خشنود است داشت صرف کرده در دیگر شیر بداند و صفت سخاوت

عز و علا است اگرچه که حاصل میشود باز از اعتماد است چون نظر بر حکم حضرت الهی است

تا بید در کشر حاصل رنگ باشد و از حسن سیرت سخی فتح صدق بشرط سخاوت باشد معلوم میشود قال الله تعالی

الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم در کار اجرا لهم و حلیم

سعادت بود که از رزق مقسوم و الحریص محروم و البخیل مذموم و گفته اند اتفاق باب سبب

صحبت او است و امساک شرم حجاب میان خود و میان حضرت و از مرض دوح مید فوق مند

ناچار به احراز حضرت شاهد بر ابصار نکو بداند بلا اگر دست داری بدو باشد و اگر دستخط

بخور با شاند حکم گفته اند بخیل سبب نقصان حرارت غریزی است چو بخیل بغیر کفاف

نمیخورد و بذکر سخاوت سالک حرارت افزاید و تقریب وجه اول سالک اشراف گوید این

عبارت از آنکه از رنج زحل و صرف مال بغیر ضرورت و بذل اموال بغیر مستحق قال

حسن ابن علی علیه السلام اخبث الناس من اخر بغیر حق و اعطی غیر مستحق بعضی شیوه سخاوت

و شرف جوهر اوضاع لازم و حلیل این طبیعت اگر که باشد و از مهر تمیز باز از غیر عیب

جمع کرده اند و از شرف صناعت و شعر و امثال ذالک بهره اند لا جرم فرد و ارزنده اید

و هر و هم کن به از ز پادشاه حضرت از معرفت مستحق و در ریط شیر از قیاس و صاحب

این طبیعت تا انجا شد که چون اینشیوه به بخل او است و جسم محبوب بماند از جهت اهل

او سلط و در رضاء بشی دست همی قرار کاه است حسن از جهت ضعیف تر و در نوش و قوت

چه از او دستگیری که حجم گرسنه بر درت آمده او را محروم منما زیرا که قال الله تعالی و اما السائل فلا

تنهر فقیر ماده از کسان لازم است که در حالت عسرت شکر و نعمت سابق بجا آرد باشد

اگر چه هستی نماند و شکر کنند بلا عطیه محمود است که غنی شاکر از جمله سخن خیر و برکت

و شکر کنند بلا نعمت دهنده و نعمت دهنده را شکر کنند و گفته اند فقیر شکر کننده

از غنی نادهنده بهتر است چو شکر باقی ماند و نعمت فنا گردد و محبت فقرا از جمله سخاوت

و مقارضه احوال حسنات است قال النبی صلی الله علیه و آله الکفر شعبی من شعب الحم

حب الفقراء و المجالسه از اصمعی مسموع گشته که از مناسب این مقام است و نقیر این **حکایت**

انگه نقلت از اصمعی عرب است گفت در ایام اوان که شهباز روح پرواز همتم بعزم صید

وحوش صحاری غور و شاید آمور عجیبه ال حلقت گشته مرا از جانب سفر اشتیاقی بعزم سیر جی ز

سایه دراز به سر گرفته بدوم درشتی که ماه در سیر رجال در تیزه مکان جمله چاک کرد و

از دیده گشوده برق حسرتش از رعد ناله صیحت و دود دلش به فلک تا که آتش ریزی آتش

غبار رهبر چند انگه از چهره آتش سیر زهه همان طوفان سیل اشک بدامن بهر فلک رایت استماع

چندانکه در اثنای سیر کرده جمعی از خیمه صحرا نشین گردون **چپ** چشم بهمت رسید بتمام دامن پر کرده ام

فلک را بسم نیافته در دیده جیحون گشته طوفان باران ما سیه کار از احمر فرق سفید رود خرخ

رسیدن ایشان تشکر سیل بیستون سیلاب از پای در افتم القصه در آن شب بود ز کسی عیان شد که غول اطلس سیاه

بصیرت سر چرخ از دست قهر این سوده شتافتم تنهایی نیافتم با چاره عزم بر بست توسن گام سیلا

که گام مانده در صحرا پایان به سرحد شتابان گشتم **شعر** گر گرد از خوشی آب بهم میکردم

بار گم گشته بود و لیکن ابر چاه که رو شکسته گشتم صورت بیانه مید بدم و بهر سو دو گام رسیده ام

نعمه خلاص نرسیدم به نار رد دستان چو مسیر که آن نهادم و میل از هر یکی گرفتم و دست بلا

در دادم **چپ** نه قدم را شناس و نه عقل مقصد جمعی گرد باد ام که در این بادیه سر گردانم

ناگاه از طور بادیت صبح القای خورشید سیماء از افق نورانی رخ منعکس در عکس فروغش

مشکین لباس نقش عظیم از چهره دیرانه حیثیت از برتو فارس فلک گیتی برنده لاله زار خوش

و در آن شب از لمعه بار غم رسم از دلم برگرفت **چپ** بار غمی که خاطر خسته گرد آمده بود علی الحساب

نفرستاد و در گرفت از زمین منت از بس نسیم سحر گم راه و حیرت و غنچه دلم بخنده لب گشوده ام

شوق قبول ایشان گردید و جملت اقبالم حشر لی القصه بر از شعبده بدیدم چیزی دیگر رسیدم
شنیدم که اعرابی با غلام خود میگفت عجب حالتست مرا آوازی از سایه منزل در افتاده
بنجری دمی ایدی ماروت جهان نغز دشت ابر شعر بر این نوع که با شرایش بر فرود و اگر آتش
خبر و روز مهمان هم رسانی تو را از زبان خود آسان کنم القصه چیزی از غلام رسیدم در زبان خبر را
بجهت پیاده خود آسان شد بیت شکر خدا که از مدد بخت کار ساز بر بستهای مطلب خود کامران شدم
القصه تا به روزی که در آنجا بودم هر روز نوعی از تربیه ضیافت و ترتیب اسباب اقامت قیام نمود
گاو دره و بریان گوسفند و کباب گوشت قربان چون پیش کرد آن تجمل شور کرده بد آنکه سر چنگ بهیور با شمع
بیت فرو دیگر است صبح از شب ما که برخوردار از ما از زندگانی بعد از مدت به روز شده
انصاف مردان باشد تحقیق تصریح با بر حقیقت می‌طلبد از انجا بسته شکوی سایه
سبد لبان او هم گشاد بیت یا وطن عن بی رحمان کرم تا نخوری غوره با هم زیر خیر مهربان
اما در آن زمان که در ترتیب اسباب سفر بود به اطلاع در آنکه سر دم دیدم و از آن رنگ جسمی حمله بغل برسته
همچنین از القوم لطف خود ام شده مرا از کیفیت انحال حیرت افزود از روی تعجب سوال

نومیدم

نومیدم که او ریش بر روز به نوعی منعوم خصوصیم از اخلاص احسان شما بر و در دو شرم که تا قیامت از عهده
شکر ایشان بدر آیم شعر چه در بار احسانت گر ایم و تا محشر از خجلت بر نیایم ولیکن از زبان
در وقت وداع است و حین انقطاع ظهور حسن چیستی شما عجب است ایر القصه که از ایشان متعرض
جواب گشته گفت ای مهمان عزم اقامت دار اربعین و بدین جهت خریدارم و چیزی از او قبیل از آنچه
از وی نپردازیم چرا که داغ فراق شما جگر سوز است اشتها بر سر دل ما ساعته افزود به نیابت مهمان
تا مهمانان باید که ما سایه این روز کند از دست خود کبر و بیت نیست ما به میهمانی آشنا
چو گوی رحمت مهر و چه صلا با لمعه ادهم در مجلس شجاعت بر آنکه شجاعت ام و ایام
از سخاوت چون شجاعت مستتر کرده که از نفس ولایت و سخاوت مستتر از خیر و خیر مصیبت
الکرامت قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الکریب النبی ع ولو علی عجیب حسینه و کتاب
در مصحف زبانه مدخل است از سخاوت چون بسیار رصاحب حسن که کثرت شده محاربه و مناظره
در بسیار زنده دلی کشته و شجاعت بر سبقت علم در حسن ظهور و خصم از شجاعت نوع که جایر
چو بعد از اطلاع بر آن نیاید شده در طریق به اقبال چار چسته خوف سلامت را بی رحس

درمی‌کشند و قبل از وقوف اندیشه را در جمیع مداخل خیانت و [illegible] ال

رسیده بود و مکرر از نوع از شجاعت خود را بدست [illegible] منعور و [illegible] گفتن شیر [illegible]

حمله بودم ناگاه احساس [illegible] که در [illegible] جامه گرد آمده [illegible] زدم [illegible] احد [illegible]

که دانستم [illegible] گشتن فهم شده شجاعت را [illegible] حضرت [illegible] عبارت از کمال [illegible]

و دلیری بمقتضای حزم واقع شود چنانچه خود را [illegible] تعلیم [illegible] جمعی [illegible] و که صرفه کار را

[illegible] را [illegible] که [illegible] عزم [illegible] صحبت [illegible] حزم [illegible] شرایط [illegible] آرایش [illegible]

در کار در [illegible] اندیشه در عاقبت کارها نکرده و فرصت [illegible] دانستم افتد و آن شده [illegible]

حسن [illegible] عواقب [illegible] شجاعت [illegible] متصور [illegible] واقع شود [illegible]

عقل و حزم و صاحب شجاعت را [illegible] قصه [illegible] چون [illegible] القاعده [illegible]

در [illegible] قصه [illegible] که [illegible] شجاع [illegible] آن کس [illegible]

[illegible] احتیاط [illegible] صرفه [illegible] چنین [illegible]

[illegible] عار [illegible] منصب [illegible] کس از [illegible]

[illegible]

خصم رسیده چون [illegible] خلاص [illegible] آن [illegible] شد [illegible]

از [illegible] عاجز شده [illegible] دارد [illegible] مرگ [illegible] ملک [illegible]

آورده‌اند [illegible] قال الله تعالی قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل

بدانکه [illegible] شجاعت [illegible] چنانچه [illegible] شجاعت

اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام [illegible] علی بن ابی طالب

[illegible] ضربه [illegible] سیف [illegible] یوم [illegible] علی الفرس [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] نفس [illegible] معرکه کارزار

[illegible] آن [illegible] خلاص [illegible]

دشمن [illegible] بر [illegible] تمام [illegible] عزم [illegible] جمع

[illegible] بسیار [illegible] خود [illegible]

[illegible] ضایع شود [illegible] پس **قصه** آنکه در [illegible] صحرا رسید که [illegible] نشسته [illegible]

و کلام [illegible] الفقر فخری [illegible] الفقراء [illegible]

صاف چو گوهر کشیده **نظم** این مرکب سالکان را [illegible] در طی جهات [illegible] زیر قدم

شربت از جام محبت [illegible] از آنجا که عادت [illegible] رسم [illegible] خویش [illegible]

پای [illegible] بعزم [illegible] از [illegible] قدم نهاد **بیت** [illegible]

[illegible] اقسم [illegible] تو اقسم [illegible] اقسم [illegible] از قطع [illegible]

[illegible] چون [illegible] سلاح [illegible]

[illegible] چون [illegible] آه از حسرت [illegible]

و لاله [illegible] از حسرت [illegible] چمن [illegible] داغ [illegible]

[illegible] عشق [illegible] **شعر** [illegible]

هزار [illegible] چون [illegible]

از [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

[illegible] سلاح [illegible]

روش [illegible] طرف [illegible] اطراف [illegible]

[illegible] قصه [illegible]

[illegible] **مصرع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد القصه [illegible] چون [illegible]

[illegible] از [illegible] چشم [illegible]

[illegible] خنجر [illegible]

بعزم [illegible] **بیت** [illegible]

دل [illegible]

قصه [illegible]

[illegible]

از [illegible]

از شعله [illegible]

[illegible]

روباه وار در زنده صید [illegible] کنم اگر زنده و [illegible] بشنیده اند که قوت [illegible] الزمان چگونه

[illegible] است **بیت** گر رود چو صبح از رخ شب پرده ظلام [illegible] که [illegible] است و زن گرام

و [illegible] از اسب [illegible] لشکر [illegible] در شهر [illegible] بدل [illegible] کو از شدت

رعونت [illegible] دو [illegible] بدل [illegible] بسته [illegible] بروان [illegible] بالا [illegible] اوج

بیت [illegible] شده است [illegible] مزاج [illegible] چمن [illegible] بناچار اش

از [illegible] گرم شاه حرارت [illegible] زمانه گذشت آنانکه [illegible] خواب [illegible] ظاهر شد

جوان [illegible] دل زمانه خواب کنم [illegible] بیدارم و چون [illegible] از خواب

سر [illegible] خواب [illegible] بستر [illegible] که [illegible] باشد

مرا خواب [illegible] حکم النوم اخ الموت خواب برادر مرگ است **بیت** چگونه خواب چشم

مرا خواب [illegible] خیال [illegible] که خواب [illegible] بیدارم و [illegible] خواب [illegible]

القصه [illegible] **شعر** چه خواب [illegible]

چه خواب [illegible] عمر [illegible] زمانه [illegible] خواب [illegible]

چمن زمانه [illegible] از خواب [illegible] گمان [illegible] از دست [illegible]

در [illegible] آب [illegible] داده [illegible] خاک [illegible] کرد

شعر هرکه [illegible] خوابگاه [illegible] از دست [illegible] القصه [illegible]

مرکب [illegible] از غایت اضطرار [illegible] نهاد [illegible]

[illegible] سلام [illegible] از [illegible] راه [illegible] بقصد

[illegible] منعطف [illegible] چون در [illegible] که [illegible]

[illegible] اسباب جلال [illegible] مقرر

[illegible] غایم حرام [illegible] شد [illegible] که [illegible]

[illegible]

[illegible] **بیت** [illegible] چراغ [illegible] میکند [illegible]

امید دارم از لطف حاکم [illegible] که [illegible]

[illegible] آدم [illegible] جهان [illegible]

نوروز مرگ تو بهار عجب هر که بر همزن جمعیت ما شد یا رب که پریشان تر از زلف بتان گردد

اما چه میتوان کرد که در دو شیر دلیر زنگ بد کوه حصار در آمده باشد در خنده ما قلعه گیر آنند که

به کنگره حصار رسیده و دیگر در هم او جیش السلطنت بدین عجب رستگان از آن زاده

و حسن پسران زرو ما در گیلان شکستن باشد چه من خوبان آن که و آن اسیر چو زاده بغلطان

بر آب و زنگ حصار چون عهد و فا داران قصور و دیوار شیر چه محبت عشق زاده خانه

از قصور عجب باشد چو الماس سنگین دلان در شیر که چون خانه منزل القصه بعد از

سعی بسیار چون از قید او دو شیر نا امید شده راه خود گرفت و بار دیگر روز دیگر گوش پیش صبح در بام

شهید آن شیر که او اگر از آن در بحث باشد از خروش و موسی در حصار گشته چو حال

تغافل بد گرفت فتح و عزمت تمامی بار گشت چندان الم رفته بود جمعی سوار اسب شده از

دو شیر دلیر جوان مقتضی گرفته به مرهم زده را فواره آه از سینه جوشید گریه کنان

شرح سلسله پیمان سوار آن بعد از استماع واقعه از مرکب سبکبار افتاده چهره در پیش دار آن شیر خونین

لاله گون کرده و عرصه خاک را از آب شیرین رنگ انس زده همه گریبان پاره بر جسد خاک کرده

وظیفه بر شکر بسیار از مهر دیده سبکبار افسرده جمعیه بدین نغمه نصره کرده بدین بهانه ناله کنان

خود در آن کمان حسن آهوی حرم حرم چنانکه گفته اند آسمان ریغ دار دو شیر بعد از

تحمل حالات که انتقام بعد و بر آن شیر آنکه بطلب جوان آمده اند تحفه دریغ نامردی بعد از

و ماه و شیر خواسته بعضی چو قهر خواسته و اندر دو یار خشم کند جهان به حشمت شیر گرگ القصه بعد

و برادر شیر چون از آن واقعه مطلع گردیدند قوم در کوه و بیابان به ناله جستجوی قاتل رسیده

چنانچه این سبب گشته روز کار را در غار بی خواب دیده از آن بعد از بسیار القصاص بسته اند

و بعضی جواز آنجا به برده تمام و قصه گرفته شد **نظم** سفر بر این نغمه و داعی که زمین بار برده

شبان خاک بی سر و کلاه لاله رنگ که خاکستر غمش بر گرفته شد بی جرعه خون جگر که

بس گرگ شد چمن از نوحه گر شد **لمعه ای از رهم در مراعات صحبت** چون بر امکان علت

احتیاج است چنانچه در هر حال خانه از حالت افتقار است و همی گردد در تحصیل حالت و کسب

معرفت به بسیار کرد و از قواعد حکمت بعد از دست بکر کرم محتاج اند و در آیین صحبت با یکدیگر با ضرورت

معقول اند چو طبع بشر معادلت بکشش شده و افاده و استفاده شرو و مرد و اشتراک

و انبساط بدون قصد تصنعی دیگر صورت نبندد و در نفس سالک از انبساط حسن خلق و جلب صحبت درست

چنانچه حضرت شاه ولایت فرموده اند که النفس لیس له صحبت الا با اهل مصاحبت

کمال سالک احتساب انبساط جانب خود بر نفس سالک ثابت بود و از جمله معانی آن در رسالت وجه خلق که

با کمال طبع در آید از تحمل او بیاید غضب آورد اگر از غضب متصف بود به صحبت او رغبت

والا از صحبت او در حذر باشد با قومی که مصاحبت سالک سزاوار اند از جمله صحبت حکمای صاحب

کمال که هر طبع در حکمت و صفا قدسیه لوامع معارف ساطع بود و نفس سالک به کسب هدایت

از همه روح انسان شرف و کمال رسید گوید حضرت اگر از آن صحبت انتقال غیر ممکن

و سفرهم صحبت ارباب سلوک و جمع متقاعد باشند چه طبع از اذکار ایشان و وقایع ایشان

خواهد بود و مصاحبت خداوندان حشمت اگر به کسب اوقات در صحبت و استفاضه بعض اسباب

باشد خوب است و الا فلا و مواظبت صحبت و التزام صحبت نفس سالک را مرغوب منقل جیب

و الا نفس به روح خلق بعد از احکام است همیشه رو به رجال ستوده حال و شیرین الفاظ

در حضرت خود شده است صحبت معشوق به اهل خواهش ملازم ترجیح اند و ترک اشارات

و بسیار اشعار حکایات غزل می سازند و از صحبت جمعی که اختیار دادند الا انجمن صحبت

سفها و محروم اند و حضرت شاه ولایت فرموده العافیة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت

و واحد ترک مجالسة السفهاء و مجلس صحبت ارازل فسقه و فجره و متکبر و بیرون

و ناموافق شده باید تخصیص صحبت ناموافق که قال النبی صلی الله علیه و آله ایاکم

الاحمر و قیل ما الموت الاحمر قال لا مواقفت و لا الف دیگر و لکن آنچه از قربت ایشان

راسخ باشد و در مفارقت فایده و از جمله معانی شرف آنکه با مردم از صحبت مداومت

دارند تعلیم و در حضور باشند با ایشان از سلوک به صحبه ترک شده صحبت خدا از آن را مدام

که اگر ملال بر دوام خاطر شده در طول و مطالبه بسیار غلیظ قلب سبب قطع است

و به آنکه آشنایان بیگانه شد که نفس قرین شد از صحبت او در صحبت مریدان حال گرده

حد به حصول آن نشاید صحبت نفاق عار را از جمله وقت از آنجا که اند

الاقارب کالعقارب و بهترین یاران آن است که علم العهد باشد که خیر الاشیاء جدیدها و خیر الاخوان قدیمها

و یار کامل عیار آن است در آیین محبت و صداقت یکرنگ و یکجهت به در جمع امور مستحسنه

و در هیچ حالی غبار ملال از وی در دامن خاطر دوستان ننشسته و با اندک تقصیر از دوستان
رنجیده و در حالی شکوه از وی بروی نگردانده بلکه در محبت بیشتر کوشنده و در اسباب احتیاج
هیچ بنده‌ای منت ننهاده تکلف ننموده شخصی بلاشتر در وقت بیگانه درین احتیاج افتاده
صفه پرورده اما چون مصاحب آوازش داده چون بخش حال از دست و شتر حاصل کرده بود و زری
بر اوست دیگر که ماه و روی از فقار و شتر کاله آغاز محبت و کرم نمود چنانچه گفت ای یار
دفار از شتر و زرد جاره بهتر چیست گفت ای خواجه من آنکه کردم که دست مرا در وقت خانه
از رنج حال شسته با معاندی آغاز خصومت نمود مشکل حیرت حاجتمند آمدم به شهر
جواب گویم با علت فاقه غلبه کرده و در زمین هیچ از نهاد و الگیرنده و بیرون شتاب
دم همه را پیش از طلب حاضر ساختم و بهر جا که ام از عهده بیرون آمدم بیکسی مشغول
از صحبت این‌ها بی‌زبان احسن است و موجب آسودگی خاطر گفت قال النبی الخمول راحة والشهرة
آفة ... منصور گوید آن سالم گیرد اگر در قامت رو ... گمگشته سود و گوش نکند
طبع صحبت معتاد شده و به تنهائی زود باز از صحبت با جنس خود رکن بخشود

در مروت حسن صحبت با ... که زنان و تقریر این **حکایت** آنکه گویند که مردی
در اطراف بر قواعد مروت چنین ... آنچه در باطن جوانمرد منافق چون آن ... کس
نیاز دکان رو به ... چنین حسب ... در کار ... که همچون گرما
سینه **بیت** ... از قوم بود دیدم تسلیم شد ...
القصه روزی بانفاق که ... تسلیم ... هر جا حاضر شوند کیسه زر
با جمعی ... از این رفیقی ... چه نیکو ...
برده ... که ... صبح ... شده
به نیو ... هم دلالت ... آن ... حسرت ... گذار
عقد را ... چیز ... کنند **بیت** ... کار ... نگردد داد
خورشید القصه روزی ... که ... کرده ... ادم را
از عجوزه ... که ... و در بال ...
با ... که ... محنت دیدم ... از ... از

خیر عقده از آن اصلاح دران می‌رسیم و از صحبت آنان شاد باشیم و بابت سلوک او قهر
یکی ج خون باسم و چمن ضرر در باشد امید که گشوده دام و دلال از رسیم و الا از درگاه امید ز شب
مشکل است مرا اظهار این مسئوالم که شرح حضور شما اگر همه پرتو از اوست شعر گر کند به رقم
لطف تو بهر همی با جرح بر دو سر کند تا شیشه ما القصه همه سکن را ند بر عبارت همه موافق قبال
رضا ببخشد ما هر روزی بصورت مشعر خصوص فرشته است در برج حکم ارباب ستاره همه طرار رقم بود
خانه نهاده همسته باز گفت که رفقای کینه از هیچ شدند آن که برگشته اند دراز جم
مسکو گشته بوده که قبول دارم عبارتش که کینه از گرفت و خیز آن توقف نموده که رفقاش
رفته اند که نعل سعی بیار دوش نشسته اند و آن نزد چمن کیمیا ازان پیر نظر غایب گردید
با چمن عشق از قاف عزم باید امان شده بـ محمل چنان بماند که در پیراهن صید گمش گشته
هر کس از آن شد اما چون بماند دوش بود تا گرفت و دانسته که چون فوت از فلک آغاز حقه
بازی نموده بر سینه پیشتر زن ماندن بود رفیق با کسی تا زن گفت از ازمان و کینه در گرفت
از حرف خیر مرادم گشته از چه دو شب همه داری گفت از زمان که شما از عقب و در اتفاق قرار

ازان قسم

گر این القصه بر دو بدان عجوزه در آن رنجیده که این چه کلام است بیان شکر و لیکن احوال بعد از
دری اندیشه سلطنت در این روز هر روز قرض بوده تا باشم که در زمان شاد و در دلم نهاد
و از همه مقوله سخن نکو بوده در تسلیم کرد و الا از ما تو آزار رسیده و بدان که سکو خلاص ماندن بـ
اجابت کن مراد ما بوده ام دیگر نه از رو عرض است با درام چمن زن دید که با فسون و نیرنگ چاره
نشود فرصت یافته احوال واقعه به یک از دوستان خود گفت مراد از بابت حال مرادت
بـ کجایش چاره گردید مگذار که رفت کلام از دو باره کار را به چاره در نگه گفت
نگوییم که از ما بابت رضایت و لیکن مشروط که بر چه حاضر شود باز تسلیم کنم چراکه بعد
رضای پیر به شرط شده است اگر چنین کنی باید از جنگ بس رود ما با چه موقوف محال
محال است القصه العجوزه بدان نیز سلوک نمود تا در دل بدعا کنی به چنین شاید و دل
شب رفیق با خبر که به زر بسیار دادند بـ در صحبت او گذرانیدم از حریفان حرفی
نگرد لمعه از دیدم از مراد رسید ادبار از تاثیر دارد شاد و نظرات کوکب نحسه نامرد
طالع بود بر او نفس النحس باشد موافق بدعای او رسید به لطف شب او بار اقبال گویند

و مانند آن و بار آمایش او با جمعی که استمرار صحبت عشق دارد و چه بسی طالع [illegible] باید [illegible] جمیع احباب

احوال ایشان جهت عادت شد و مجلس نشین ایشان باید استوار معهود کمالات اخلاق ظهور هر یک بدان استمرار

بسیار و ضرورت است باید بسیار اگر چه طبیعت از غایت علو همت مشکل [illegible] قابل است

در امکان زوال باشد و از بارها طالع بغایت غم [illegible] و صبر و تحمل در تحمل اعظم امور است

و چون طبیعت سعی باید در استکمال آن ورزید بسیار اگر امراض عظیمه [illegible] دشوار

تواند بود خواه از [illegible] قوه خواه از [illegible] دیگر از امور دیگر و علاج [illegible] آنکه [illegible] است

و [illegible] امر [illegible] بالکلیه قطع طمع از جمیع [illegible] نماید اگر [illegible] کار

بر وفق مراد [illegible] نعم المولی [illegible] عزم حصول امور [illegible] قال

امیر المؤمنین [illegible] افضل [illegible] الاعمال [illegible] الاحوال [illegible]

و زوال حالت برخلاف عادت [illegible] بدین سبب [illegible] الدنیا حرام علی اهل الآخرة [illegible]

نعم البدل [illegible] از حصول [illegible] رضوان [illegible] و اگر [illegible] مکافات سعی [illegible]

اول تهذیب اخلاق و کسب [illegible] از ارتکاب این امور [illegible] دانند [illegible]

باز آن سنگ است و [illegible] حکم است در بر شد تا تحت ملاحظه او ضایع خود و صفات غیر

مرضیه [illegible] که منتظر [illegible] دارد [illegible] فرح [illegible] حکیم علی الاطلاق [illegible] بسیار

صاحب ملال را ضعف طالع [illegible] عقل [illegible] آورده [illegible] شخص [illegible]

[illegible] ضعیف طالع موصوف بود که هر گاه اراده [illegible] در زمان [illegible]

بازماند گویند القصه روزی جمعی به عزم [illegible] صحرا [illegible] شده در آفتاب

[illegible] در زمان [illegible] رسیده و جمیع [illegible] الشمس [illegible]

و از دیگر [illegible] اصل [illegible] در تعجب [illegible]

جای تعجب [illegible] دفعه دیگر [illegible] در خصوص [illegible] داده [illegible] ایام [illegible]

اغلب زوال [illegible] والسلام

[illegible]

اگر [illegible] در مقام صبر [illegible] از جزع [illegible]

[illegible]

از کوچه دیگر گورستان فرشته گذشتیم و دیو براه دیگر رفت و راه گورستان چه کار است
جواب داد که عاقبت الامر به همگی خلایق باید داد چنانچه مرا بدین گرده دیدم و چون بر سر گشت
بسیار بود باز خواندن گستم و برادر این قصه عجیبه بسکه خاطر بعضی مردکی بسیار جای خلاص بود
حکایت اگر گویند در دنیا بسیار خنده دیدم که در نقطه‌ها مرکز از صفحه پاس سنگ
محو شده و مو پیش از فصل گرمی شاخ سنبل سبز گردیده و منبر از سبیل رنگ لاله سرخ چون گلهای
گلعذار آستینش از آنکه باده مشکون چمن کام باده چشم خوبان سرش دریا در رنگ رود دیده
سحاب پرورش بسیار غمش آه چنان کوه صحرا خوب برکه اشک از درون خود
چون از کیفیت حال و وجه تنگی و ملال سؤال نمودم گفت نصیحت بدم باجرو قیر بعزم سفر از
رخت نمکش در گستری و نمی سلام چمن پاره بسیاری قطع شده و در وقت بدان و می لطف روزگار
باد و می لطف و زیدن گرفت و تیر آه از شعاع دل اهل سر زده و نوعی رنگ شکست سالها از جا برگرفته
و هر چیز که سعی غبار یکساله از غرقاب اوها رنگ رسید ایمان علاج امواج
غم با معرصه دماغ سر رسید شب گشته نه در دهر فرود آمد نکته و نوبت در آمد و از طعمه
القصه علاج در باغ گشتن به صحرا عظیم زاده بگردید و سر اشک ریخت چنانچه همگی کنارش
مشغول داده بجا گشته چمن مرا انها را خود از سحاب حیات سیر زیر آب شد بود
لاجرم بحجت دنیه بجهت نکته باره بجره اقدام نشستن در میوه های گونا گون بعد و بهار این
شب بسیار و امر بود بهم نشسته فندق از خوشی گذشت نقطه القصه طرف آن بجره میکردم
و از این میوه با سبز خوردم که ناگاه بنظرم رد آخر اشک افتاده بود در جای طلیعه خورشید رخ بسیار داده
و عارضش پر شان و دست پر از رود و زندگی که بهم مزمح غمزه آن خنجر کوه چشمش
مرد رنگ مارش به از گشتن لعل در بجره دامن آشوب از سیاهی نگاهش قراری گم بود
نگاه و تماشایش از سینه جمه دیده محو گشته و فرط ملال از چه چون از آتش طفل و پیسه
زلفش غمزه دیدت گلعذار از گردن بجره و شب بسیار از جشنش گذر رسیده جواب از آتش ایجوی گردید
لفظ صورت زلفش وعرکه باست آتش دیده شیر از دست خود بالطرف حسن گلیم شنید و پیش از روی تعجب
از حقیقت حال و کیفیت حال سؤال نمودم گفت منم دختری از زینت شهری پیدا و هم بعزم
اقامت ملکی اگر سفر در باغ بسیار نمودم با جمعی از اهل صحبت دو زر گشتم که ناگاه در دو زن باد

مخالف برآمده کشتی ما را غرق نمود چون کلانتر را [illegible] من هم به مدد غیب
از دریا تخته پاره را بیرون آورده به جزیره افتادم گفتم سبحان الله حال من نیز به همین نوعست
ص تو مرا ما نه به [illegible] رساندی [illegible] از آن [illegible] و هم [illegible] چون [illegible]
امید رهایی [illegible] نور الله [illegible] همان به جزیره [illegible] جمع و نقد [illegible] صحبت
[illegible] به جمع [illegible] گشته عقده [illegible] درمیانه واقع شد چون [illegible] پیرزن [illegible]
روزی [illegible] خبر رسید که ما از معموره دور افتاده‌ایم و چون [illegible] مغرور ص
[illegible] در جام [illegible] آنچه [illegible] بخون جگر خویش همان به طریق حیله اندیشیم
و سبب نجات است نور الله القصه پاره چوب خشک فراهم آورده [illegible]
از پوست درخت [illegible] بستم و چون به کنار تمام رسید [illegible] خود [illegible] نشستم ناگاه
تند بادی برآمده کشتی مثال ما را راه انداخت و چندانکه خواستم به کنار آرم میسر نشد شعر
در بحر عمان ماندم [illegible] خشکی کس را ندیدم هیچ چو خود آزار خویش [illegible]
چشمم [illegible] صورت عجایب افتاد که [illegible] سر گرفته و دست دیگر انگشت [illegible]

یعقوب

یعقوب [illegible] از غرقه بیرون آمده سر برآورده زلیخا [illegible]
تحمل حال کرده پس به هوای عشق ناله آتش [illegible] گرفت [illegible]
از انجا گذشتم ناپسندیده چون [illegible] مخالف [illegible] العراق [illegible]
با عرب و عجم را خبر داده ص [illegible]
[illegible] القصه از روی ناکامی [illegible] گرداب غم [illegible]
نشستم ناگاه در اندرون [illegible] ملاقات و
شرح قصه [illegible] احوال من [illegible]
هیچکس را اطلاع بر صورت احوال من [illegible]
طعام [illegible]
و ماتم [illegible] که نه خواب دارم و نه [illegible] آرام ص شده نزدیک [illegible]
چون آتش [illegible] منقش [illegible]
سبب معموری [illegible] راحت روح [illegible]

در قلة الکلام و دیگری گفته اند الفرق بین النطق و السکوت کالضفدع والحوت عرف ان
نعم سبع تکلمش ولایت فی سبعة الی قیه عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و جزء فی سعه که
در کم گفتن کم خطا و در چشم کثرت کلام موجب خفت و تحقیر است بر این منوال
و سکوت مایه حشمت و توقیر خاطر بود زیرا که از سکوت او کان اساس محرز گفتار
زبان محرز خزانه دل است بوی سر را باز دارنده و عاجز نمودی و گوینده اگر سوی از زر
ان لنک عشر شیئی بعد با فلان صحبت صلاح بود از صحبت حضرت خضر ع
عزیز نشانده نمودی و اگر یوسف از زندان السجن جدا الی من بعد عونه زلیخا کس شدی
دست آزمای شدا ند بنده لکن گشتن چنانچه از آتش بدل در سکوت آسایش نفس نیکوست
حکایت روزی علیه السلام را گفتند عیب را هر کز چنان شده که مر ابنفس و سوسه در دام
فریب آورده باشد گفت بلی از ایک شب چنان شد که تو سالی بر دانستم که طعام بر خوردی
و در رفیق من فرمود که همین نمودی تحمل گفت عهد کردم و دیگر طعام سیر نخوردم آمیس معروف گفت
عهد کردم و هرگز سخنی که صرفه نکوئیم از حکیمی رسیده که هر شنیدن است سر از گفتن است گفت

که هر آنکه خبر داده اند و دیکی در دهان بعضی و رشنود یکی گوی افلاطون گوید وقت
عقل آدمی را اگر کثرت کلامی او بر نقص دلالت دارد و دلیل است مردم خو شنید را که
در آغاز کلام ملاحظه نماید که خوش و خنثی را محبت اندیشه نماید کلام آنکه چه گویم و ازین است
آنکه چو گفتم پس گرید اعم ناشف و جاحت ندامت نتیجه نگردد و به اتفاق جمهور طول
کلام مذموم است مگر در جهت من ضبع او شهیر را با فراد ذکر و جلب الصحبة شانه کما قال
فاذکرونی اذکرکم و قیل ذکر الله اشرف الاذکار فاذکروا الله فی العشی و الابکار و ذکر هم بعد
افضل المرسلین والائمة المعصومین و الحاح در مناجات که موجب هم لا تزال الحاح الملیمن
فی الدعا و هر خیر را زیادة زیاده گویند باید بقرب طینت تر باید و نصیحت ارباب
خذلان نشره و از سر موعظه هدایت قرین کرد تا هر یکی را از چاه ضلالت بر اوج هدا
رساند و شکر منعم حقیقی و بقدر آنچه باشد حکایت سکوت در جمیع حالات و کار باشد
در سبب اظهار کلمه حق نمودن سر در معرض خطر باشد چنانچه سخن گفتن باعث هلاک
تن نمودن نه سر خود در باخته بود و تقریر این حکایت آنکه آورده اند که در زمان بعضی از

طمع در کارخانهٔ گلی باید کرد بشکن گلهای همیشه تازه که در گلبن گشته تو باید معدوم کند

اندیشه از آن بیش که سرزنش تحجر فروغ مهر دیده شود گلی ساله‌ام آورد نظم

از سحر اندوخته غمازی سیاه ورقست آنچه خرشتر زین سیاه چمن در آن شاهد گلی با فرو چرب

در اتمام کار به هر ذوق انگه گلی ساله روز نظر عاشق سلطان بر آهنگ کام جلوه

صبح ساله عکس خوات ساله بر سیاه دیده از کار رنگ از خود در این باب اغلب ارادت

انگیخت در دریا شیر بود که خداوند امر مرا از سر زبان هم نگهدار القصه در آب

هر چه خرم خط را بهر ربود کار گلی گشته بخشش عمر و سعادتش معاضد شده روز دیگره

نسخ اصلاح لیل و نهار مجلس مشکین شب را در هم نورد و در سطح اطلس آسمان زر سیمی نقش

از ربعت مهر گستر وجه منور رست طراز شب ساله بر اس صبح بسته بود مرا با ستهٔ گلی را

تمام کرده بگذرت شاه بر دو طب های منخر زر سلیمان بر دن علت او سکندر آت

از ممر ری شاه بعد از شب بدین قبیله و سال احسن طمع بنفشه تکلف خاص سرافراز نمود

و رونق هنرهای مجلس کرده که این قماش از برای جوهر جنسی گفت خانه سیاه شد

دیگر گرفت خزانه را که دانه عوض کوه که بهر نمود مجلس در کارات نگاه مرغ پنهان

از میان برخواست و خیال همه خانه تصدیق بازار اندیشه بمرکب سد مکلل او مانده بعد از مرگ

قرنی پیش ملک باشد شاه ساله ازین سخن خشم ستوه باشد و جمود ربا شیر از رفتار گشته

گویند نوع ربله در آنجا حاضر بود از روی تعجب بخندید شاه پرسید که موجب خنده تو

در این مجلس چه بود گفت شاه را با هم در نوعی حاکم بستر در گلیم بهم بر خیزد خواستم را

حیله اندیشم و گلی ساله از وی بدزدم صورت مقصود در خود شعر خندان گشته

چاره نگشتیم به هر کار روی فضل بر بسته ما و اشک زهم و نازهان نزول اجلال گشته

روز گیتی فروز در دشت بود که خدا یار مرا از سر زبان هم نگهدار دوام و بخشش سحر دوام

نمود و بخندید و فرمود که راست از وی بدار بدار او ساکن بیت ملکه دعایش شرف

اجابت رسیده طب زبان سرخ سر سبز میداد بر باد همش بیش لا بار زبان گوهر

لمعه چهارم در عزت قناعت و برکت آن از اقبال با همچو در تحصیل معاش و سامان

با کمی خود صنع دست و مظاهر تکیه گرمی اخذ بکلاف سر حیوانات و جهات علف قطعه ایشان

زیاده تا حرص است از امور زاید مثل تکلف در مأکولات و ملبوسات که اینها به عبارت مند
و اسباب نازی را داد و اراده خور بود با خورشید که سبب غبن با بسط و اسباب
ذالک الغناء مال الیها منسوخات است صنایع مختلفه با همه دیگر برگر محتاج اند از این معلوم شد
و سبب استغنای ایشان قناعت است از امور زاید و چون احتیاجات بغرض است
قانع اند در حصول غرض ایشان با معاونت و شرکت اقران امر است ممکن پس از هیچ
باب محتاج به منت بیرون دیگر نباشد و نیز فهمید که قناعت ملکات است از ازدحام شغل آنچه
دائیه است از ادراک تعلق زهد و حکمت گفته اند از احاطه الغنی و صارت الاصنام ارواح
بطلیموس حکیم گوید حریص همیشه محروم است اگرچه جهان همه او را باشد و قانع توانگر است
اگرچه او را هیچ نباشد حب هر که قانع شد بحکمت و ترتیبی که معرفت بکلم الرزق مقسوم زیاده
سعی در طلب وجه معیشت نباید چنانچه مرا انصاری گوید که مردم از سه چیز است اول
انکه از قسمت بیش می خواهند دوم از قسمت پیش می خواهند سوم از آن خود بیش می خواهند
نعوذ بالله اگر حرص آدمی را ملازمت سلاطین و الاکت نماید چرا نه از زمره کروه اغنیا

بالکون

بالکون فی بطونهم نارا اخطا بر بود چنانچه حضرت شیخ المذنبین قدس سره سعدی الا ما لحون ابن لاس
فانه غنی بعزم و دیسی با کسی بغیر محروم بود از نانی شاه و درشتی به نیز شکر مظلوم باد
در احوال مال آورده اند که روزی خلیفه بغداد بجهت بهلول عاقل طعامی فرستاد که حاضر
بود طعام را در پیش سگی بریخت غلام خلیفه گفت که طعام خلیفه را چرا پیش سگ ریختی بهلول
گفت خاموش مزن اگر سگ بشنود نمیخورد الحق عجب حالیست درویشی را که بار
در دام قناعت گشته و دیوانه وار از در درآمده و از منت زرکان صاحب
وجه خلاص کامل نشد با آنکه گشته لذت قوت باد و برتر از افلاطون که در درویشی گدا را
گریزان باشد و در طلب نکشید و چون او را طلب مردم باشد از وی گریزان سپس
انبطاعه نیاز در روی خلق بستن و در کنج قناعت نشستن چون خورشید زر و درم
و چون صبح با کیسه گشودن ازین زر بار برده کسر ایشان در آزار اینجا عجب
در طبع مستغنی شان خلق سالار کمان غلط انداختن بیکبار قناعت خانه سالار حرص را
از چشم درویشان رایت در بلال و از مهر شان درهم و درم کم قال غنی شاه زر حقیر

یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا همانا خورد حق

باید درویش سالک تجرید عبارت از کمال توکل است که هیچ چیز را بمقدار رفع ضرورت کفایت

و زیاده از ان تعرض نرساند و در فروع اگر بغایت مشکلات منقولست از حضرت ...

رزم جان علی عمران علیه السلام و هیچ وقت بر ایشان ... سال محروم ساخت که میلادش

زاده باد در ... آزار جوار ... آمیز ... موجب عزوبت طعم گشود ... که

نفس ... حال دور رفاهیت ... اگر حاصل ... معیشت

و اگر کسی در طلب ایشان را مراجعت ... مبالغه کنند اگر از صحبت ایشان

آسوده باشد از عقب در آیند چنانچه مولوی معنوی درین باب گوید بیت کرا

عاشق کرم کرم است کرم بر عاشق کرم است اگر کرا ... صبر بود گر بد را آید

و اگر کرم را صبر بود گرامد را آید و لیکن صبر کرام کمال است و صبر کرم نقصان کرم

و الحمد ... حکایت

آنکه باسناد صحیح پیوسته که روزی در مجلس فیض اثر در ... شمع جمع انجم ...

فرازنده سرو چمن ... قاب قوسین او ادنی ... گرامان روز معاد

و نور دیده آسمان چراغ تیره روزان یوم التناد بیت ... در بار رسول

... محمد صلی الله علیه و آله ... بسیار ...

و عمامه ... چون پای ... آراسته ... در مجلس

انجمن ... قرار گرفت ...

معرفت ...

... شعر ...

شعر ... جهان ...

... جامه ... جمع ...

از حضرت مصطفوی ... محبت ...

... کرده ...

از لمعه حشمت ...

با رسول الله پس که از مصریان آمدی فرمود حضرت فرمود که تو را به این اشارت حبس
اهل سنت عشق و غم نمودند می‌مرد از دور آسمان شکسته شعر به عشق و دو خوی نیاز
و این حیرت اقتدار صلاح است که من از نفس عماره به نوعی پامال غرور نگردد و در ریشه حیا
در کف اقتدار خود بسم و گه صورت هر فعل قبیح را از نظرم خوب آیه جلوه داده
و الم را تمهید کمند عشوه گردانیده طبیعت را به امر قبیح چشم دو بین نما بوده در میانه هزل
می صحبت می‌انداز و چه تفعیه دارم که غیر شیطان است و در فعل بالش شنیع شیطان است
اما پیش پدر ادب تفحص کردم این کار غرور از نفس است و هم از ملائک خطا نکته زجر
نفس و غرور نصف مال خود را بدو بخشیدم حضرت سوال فرمود که با نیز در پیشوا آنچه
مال خود بود داده قبول بسیار کرد فاش غیر غنی بود و در خطاب کرد نکته و شیطان پدر قبول
نمی‌کرد و در پیش گرفت ترسم نفس سلیم آن نفس و کبر او مرا از عقوبت انداز
و هم الهامات و ریاضت کشیده و در سلام خود که کامم که بعد از حصول سر رشته بما
گسسته سر که آن اغراض گند از غصه شیر چون برادر من مراد از آن جو خوشتر چه کامت

و از شرارت حریفان نفس گمراه لمعه دوازدهم در ذل طمع معرفت شیر که را دو ربکار نعت
اقتدار پیوسته ساز دهیر نه مرد جمع نظر با کهید و اگر عیب و ما الرب سوال کشید
بالضروره حالی در حور شسته شود و بر گردش شستاق به نوعی و نه چاشنی از کسب آید
و نه گوهر شیر از چاره جو نگاه بدلکه بر حسب حیا و ذلت حاصل بود که الذل مع
الطمع چنانچه در این باب مسطور کرد طالب علم ابی طالب علیه السلام می‌فرماید
و الطمع مرض و السائل مع المحرمان موت و گفته اند است و در آن برگردان
و از شر گرسنه طعمه بودن و با ملک خشم آلود هم کاسه بودن آن تر است که زد
لیسان عرض حاجت نمودن و در ذل طمع همین بس است که زد همچو خود یک گر
به هنگام طلب عجز باید نمود آنچه مردم را در ترک طمع ضرورت است آنکه اهل سیار
رب میز دانا بعضی اوقات تحمله جملگی اعراض باشند و در حق ایام دارد است
را فلاسفر چنانچه افلاطون گوید لا ایتناس علامة الافلاس چون جمعی دارد
کلمات قسمتی را اظهار فاقه نباشد در زمان با وزراء و اکثر اوقات شاه مال با شیرین عدل کرم گری

باشد نه آنکه از غرض حال شعر و اظهار صریح چیز مطلوب از کثرت ملازمت احتراز
کنند و همه کمال مدعا را اگر در حالت غربت متوصل بدرگاه حق سبحانه و تعالی گشته از جمیع
ما سوی الله قطع تعلق نموده آنچه خواهد از درگاه او بطلبد چه از درگاه حضرت آشنا بار در دیگر گشاید
و غیر از او از حضرتش سایه بخود بسته از بیم اقتدار نیست [illegible] بهتر از [illegible] غیب احتیاج نیست
و صعوبت طمع همین بس که با وجود زر و زیور خان را بارها [illegible] سؤال بر چهره طمع
لایح است چنانچه صاحب مروت سالها است مشاهده بحال نیست و شاید اثر عاشقانه قصه
حسن ابن علی علیه السلام به اشخاص عرضه داده و تقریر این حکایت آنکه نقلست که در
در خلافت نور دیده سید الثقلین و پرده دار رسول الله که همین چراغ دودمان [illegible] العرب
والعجم نقاوه و شفیع المذنبین [illegible] الامم بیت [illegible] گلستان زهرا حسن ابن علی
امام همام حسب [illegible] را بهر علاج [illegible] نسخه [illegible] به نیز بیت
شاهزاده [illegible] شعر پادشاه را در گلستان [illegible] رحمت است [illegible]
پس عرضه رساله مضمون [illegible] عزت [illegible] دایم [illegible] بوده و شود

اول بار مراحم خامه بار بر از تحریر دارد و تحریر نسبت کار از آن آنکه نفع انام و چمن است
قدر کوی نسخه اگر بداری چه چیز چمن سحر قسم فیض [illegible] ذکر نیست [illegible] امم استقراض [illegible]
لحن خاطر بحث شعر کسان شهد پرستند [illegible] مرغ دریده [illegible] سنده ره
القصه به انجمن عیش و سرور کیوان رفعت داده و عرضه رساله که از جانب [illegible]
شاهزاده بتقریب دانسته که عرضه فلانی سر عرضه [illegible] عرضه [illegible] بخواند [illegible]
تا آنچه مدعا است [illegible] و در آخر [illegible] بعد از [illegible] گشت
یاس رسول الله موجب نخواندن عرضه چه بود [illegible] گشته [illegible] ذلت طمع
بر چهره آن شخص مشاهده کنم و رنگ از خجلت طلب [illegible] دیده صاحب
فتوت چمن نتواند نظر بر او کرده [illegible] آب [illegible] بر کنار باد و در از
سحاب انفعال لاله دار بر قطره خون [illegible] عار [illegible] شاید بیت [illegible]
رسید از مروت نیست که نیکی بدین [illegible] گویا [illegible] نیست [illegible]
و فتوت بمعنی جوانمردیست و جوانمردی [illegible] نفس را بهر نوع [illegible] از خود [illegible]

به حکم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا هر یک از جوارح جهت
ضبط نماید از تعدی اگرچه خصم مستحق آن باشد اگرچه قصاص نوعی عدالتی است
ولیکن در انجمن فتوت مستحسن نیست و آزاری از فتوت بعید است چنانچه
در حین غضب عفو از بندگان جمیل متجاوز بودن از نفس وقت از اصل الحکمت است و بنا
بر مدلول کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته اگر به قیاس شرع هر یک از اعضا متقید
سازی پروانه شمع داستان روز شمار خواهد بود چنانچه بحکم کلموا الناس علی قدر
عقولهم سلوک به امر نفس و احوال وی از لوازم عدالت است به جمیع اعضا اداء
انصاف باید طریق سلوک نمودن از فرائض فتوت است چون شاه و گدا از زمره فتوت
بیک رابطه در توانند بود که فتوت موقوف سخاوت نباشد چو سخاوت کی به
از بذل آنچه مستحق و فتوت عبارت از ایثار نفس و مال است و همچنین از شجاعت
برتر باشد بود چون شجاعت متضمن دفع خصم است و فتوت مستلزم آشتی با دشمن و گاه باشد
که صاحب کمالی در این فن خود را فدای دیگری نماید چنانچه شمع انجمن اولیا علی مرتضی علیه السلام

در شب

در شب غار بستر رسول الله صلی الله علیه و آله آرامگاه بستر نازنین خود نموده و آنکه
فتوت حق نمک شناختن است و بشکر ولی نعمت قیام نمودن و حقوق احسان را فراموش نکردن
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها گویند مردی زنی جمیله چو آفتاب با وی بساط
عشرت گستردی چون مدتی برآن بگذشت ناگاه زن را عارضه دست داد که آسیب کوفت
آبله چون رسید عارض قمر را بانور رسانیده مرد اندیشه کرد که مبادا زن را از ملال زوال
حسن زن از این خطور کرده به سبب آن در مزاج محبت نقصان کند و در نفرت و آزار خواب
بر دل او خبر بسیار شود ناله کرده در دریغ همو چنین چشم کور شد و شکوری داده
تا مدت سالی که در حیات آن زن بود چنان بگذرانید و از احوال واقف شود که خاطر
کدورت نگیرد قصه بسیار از آن که تا یقین فتوت حق نمک شناسان مرعی داشته است و تقریر آن
حکایت آنکه از دیر حکایت کنند که شخصی در جای بستر همچو بسته
و جوان جمال خالش بر روی ... نعل بسته لاجرم زلف کمند حلقه آتش حیرت نگری
قصر ملک عصر رخصتی شده زبان خنجر تنکش مچحوز قصه نقش خزانه پادشاه نغمه پرداز شعر

گه از غنچه همچو باد خزان شاخها را به یک نفس عریان کرده سینه گیتی بگذار
گذارد از بیداد و رفتن سواران بعزم دستبرد آهنگ خزانه پادشاه نموده خزانه و حصار بنیز
آن شهر در ربحه کیوان هم سری زدی و پاس داران حصن حصینش سپاه انجم آن لاف
برابری نمودی لشکر حصار شهر همچون اسفندیار رویین تن و چابکی رخش همچون فرس اسباب
قلعه شکن بیت فلک که در فراز شهر نگاه ز خورشید افکند از سر کلاه بس بلند که
سعی بیدا نخزانه دست فتنه دراز و دهلیز رسیده از لشکر آن شهر زر آمد خت و حقوق
در قفس زده همچون مرغ شب آهنگ و پشه بال زرنیخ کشیده به مرقع حصار آراده در زد
مطمع شاه اقبال پادشاه نمک دیده در گوشه ریخته بیحیایی زبان بنمک زده که آیا چه باشد
چمن معکوس شده نمک است در زمان طمع از مال پادشاه باخود گفت بیت
کرم حق نعمت شاه چشم نمک تو زده کی در آتش مروت و انصاف روا ست
بعد از نمک چشیدن نمکحرامی کشیدن بیت بخل غش نمک را اگر بخورد دردی دگر که
فلک دیده زیبنی سال القصه آن غم را از خود حرام کرده در همان نمک است و رفت

روز دیگر که چون آلای سپهر برزدل خسرو گوا کسری بار حیلت نیرنگ شورکرد پادشاه
خواست که مرمت کنگره ایوان عام در دارالفتوح رسد چمن بیخزانه در آمده دست بهم
بسته دزد شیر دل کاچ خاک نقب زده بود عرصه دیوار دستبرد رسیده ملکه مشت پای برکه زده
برسم غارت بر دزد آمد بیت تا ما فرقی خیال تو ز سر بر دشمن را جای که زلف در رخنه کنند
می برد متاع دزد شاه به انجال است در زبان خازن آن واقعه بر تفحص بر نو قدم نهاد مانند که
دزد صبح در هوا ای مطلع آفتاب پادشاه خیال و فوت در حیرت رخسار در فقد
کیفیت حال را بعرض ملک رسانید پادشاه را تعجب روی نمود و مکتوبه که منادی کنند
و پرسش این کار کرده بهر کس که این ام بعرض رساند که راز او است نهی بیام جهان و شرائط
وثوق و رسوخ کلامش رسید است در زمان بارگاه ملک حاضر شد و گفت این
راز من به عرض رسانید که در این شب عاقبت را نمک گم گشته کام براز
خیال خام بر دارم بیت سرکه حرامست و بالست بچمن نمک خورد حلالست
القصه پادشاه او را بجهت این نعمت داد و بعد خفت شامه سر جشن اندازه الکاب

از شمع سخن گشته از صرصر انفاس در کاه گردید **شعر** در اندیشه ای حکیم از کام ایام

در باد آتش علمی با سرانجام **لمعه‌ای شد هم در حسن تدبیر** نفس ناطقه را چشم در ندارد بدل

از همگی معیشت و تدبیر منازل و امثال آن الا که جز سعادت شکر گزاری است طالب تدبیر

عافیت در محل عقل باید پس پروانه دار در خوض نفوس از مقوله حسن تدبیر است

و حسن تدبیر صفت ایست بغایت مستحسن و حضرت حضرت نبوی که داد از آن خبر قال

التعجیل من الشیطان والتأنی من الرحمن و آنحضرت مشعر است بر صدق این مدعا که اگر کوهی

در انکار وقایع این شیوه را مرعی دارد دست سنگ عبرت بر بار کشش باید مثل اگر

متلف گردد و آغاز کار تعقل ما یکند بر گزند انواع افلاس مفتون شود و گر مرض

در وقت صحت تصور صعوبت مرض نماید از حسن تدبیر محزون شود و هم در حالت

عسرت و مرض اگر این گروه تجسس تدبیر گرایند شاید بمیان حسن معاشرت و لطف علاج

هر یک از گروه رفت بدر آیند و اگر حیوانات در عجم بدین شیوه مسطور گشته حال عقل باید

مشهورات صورت صعوبت از اضطرار بدر از برد آنکه گندم را از اول بدو نیمه میکند تا سبز نشود و

دو پاره را چون هجوم گرگ بر تحت افکند قطعه از مویه نده مال گیر است و آن در ایام بخت

تازم سال در آن شش نگیرد به شنر ملک گیر سر کنند و گر و شیر را در آن فی ورود با جمع گیاه

در این سو به در آید و خود را ازین نوع نجات ده و گوشه رو در موضع آن محیط

جهات از این همه آثار و ضع حمل کرده تجربه از شر صور دیگر بر جلوه عقل ایشان را

مراعات این شیوه زیاده از آن است که در وقت تسلط مصایب

و شدائد و ظهور ملال غضب رسیده این مهم را فراموش نکند در جمیع امور از شر

زمانه امن گشته عمر بر نداشت و گر ملالت بر دوام خاطر نشسته و انکار و قابلیت

کوشیدن را از حوادث زمان نخورد و از این جمله مشعر است بر صدق این مدعا قصه ای که

قمارباز باقیماند و چه جهت مصالح از وی رسید و حرام زاده رو بست حاصل کند با حسن تدبیر و حیله

از رنج فاقه نجات یافت و تقریر این **حکایت** آنکه آورده اند در بلاد سواحل افلاس

زنی بود بسیار حیله باز عیار که در خیال مکر او انگشت بر لب بسیار زده بودی در قوم

سارکاه بود و در عصر بسیار دست بعصا برده در دام گرفته منم صنعت گر ایشان از دون بهره بندی

سحر آفرین هم جهت شهریاری سرافراز اند که به [illegible] در بار روی جهان
تاج فلک [illegible] دیده جلال [illegible] گذشته بتحسین [illegible]
[illegible] نظر جز امرزاده چیزی [illegible] نقش [illegible] پسندید چنان نقشی آدم [illegible]
[illegible] روزگار [illegible] تصویر [illegible] گشته [illegible]
این نوع نقش بدیع و صورت غریب از عجایب روزگار [illegible] حسن [illegible]
[illegible] نقشی [illegible] تمام کار [illegible]
[illegible] جمع [illegible] پادشاه [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] پادشاه و وزیر [illegible]
[illegible] آمدن [illegible]
[illegible] وزیر [illegible]
زبان حال [illegible] که [illegible]
وزیر [illegible] اندیشه [illegible] پادشاه [illegible] گرگ [illegible]

[illegible] خواب [illegible]
این [illegible] امرزاده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
پادشاه [illegible]
[illegible]
و حال آنکه وزیر [illegible] امرزاده [illegible] حضرت شاه [illegible]
نامزد [illegible] میان قوم [illegible]
پنهان کرده [illegible] آنچه وزیر [illegible] تمام [illegible]
[illegible] معدوم [illegible] پادشاه [illegible] آنکه [illegible]
اندیشه کرد که [illegible] مطلب [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] معدوم [illegible] ازین [illegible]

پادشاه را از خواب بیدار کرد و گفت ای پیر زن بیا که مرا این روز فرمود شاه بنظر نیامده و صاحب مصلحت

تهمت و یقین را خواستم دو وزیر دو گفت که در صبح بجنت شاه بو که ما امروز که هیچ

چیزی ندیدم بیت آه از آن آتش جانسوز که هر شب تا [illegible] صبح جهان سوز دود [illegible] شعله ها مانند شمع

القصه امیر و سرکرده [illegible] آنچه [illegible] تصرف نمود و از محبت [illegible] خلاص شد [illegible] شدیم

ور نتایج ظلم الحق حاصل ظلم سرا خجلت و ندامت ثمری ندارد و [illegible] ستم سرا

خوف خوشی های ملامت حاصلی نکرده اند و حاکم عادل مطبوع همه طبایع است اگرچه جمیع خلق را از

رشحه معدلت او مستغنی [illegible] و ظالم مردود تمام نظرهاست اگرچه هیچ نفع از شعله ظلمش

کلبهای [illegible] و شاید است بصدق این دعا قصه نوشیروان و حجاج که با حکومت [illegible]

چنین روزگار ایشان مقصد قبول جمیع [illegible] و این مطعون کافه امم و جمهور [illegible] را

عقیده آنکه سعادت ظلمه اگرچه تعمیر [illegible] حرامست آورده اند که خاطر [illegible] رسید

و هر گاهی بجهت ظلمه [illegible] آباد [illegible] سعادت [illegible] ایشان [illegible] نور

[illegible] سعادت [illegible] کرده ضلالت [illegible]

بهدف اجابت میرسد و خانه مظلوم ظالم را چون خانه زنبور بسنگ می آزارد که قال [illegible]

سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نوشیروان بصدق این دعا حدیث حضرت نبوی

که قال دعوة المظلوم مستجابة و لو کان فاجرا [illegible] نوشیروان عادل را رسید که تو را

با وصف چندین ظلم [illegible] تجربه [illegible] سعادت [illegible] روزی [illegible] بیدار بودم

ناگاه پیاده [illegible] رسیده [illegible] چون پیاله [illegible] خبر [illegible] پیاده

خواب او را در گرفت [illegible] پیاده [illegible] بیدار بودم

سنگ [illegible] ظلم خانه [illegible] ظالم است [illegible]

در همه امور از ظلم و ستمگاری محترز [illegible] ستم

در کمین [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت

آنکه آورده اند [illegible] تسبیحش

مخفلان ساحت لاهوت را به رقص آورده و نوای بستان سرای تحسینش عندلیب

گلشن ملکوت را بی آرام کرده عقده‌ها از انتظام سبحه اشک پراکنده که موصوف

و دار به سپهر از رنگ ابلق طاسی و دامن داغ جگر معروف نسیم انفاسش چمن را بهار

روح پرور و شمیم اخلاقش چمن نکهت مصر فیض گستر ضمیرش به صفا آینه دار صورت لیلی

و جمعیتش بود قامت لاله سیرت مجنون **بیت** همه عمر از صفای طینتش با برهمنان اگر کیش

همچو دل شیشه سنگ اسلوب پیدا اودر بی‌عزم فرق قدم سعی در پای شوق بنالد

و به همعنان قدم بود **بیت** بسته ام با عجب غریبی بی‌خانمانی و طن همچو خنده بر بام غم

جمعی در زدان خون ایشان و دسته دهش سنان بر قرار آب داده پیکان آشوب

الماس تیغ را به سنگ ستم تیز کرده **بیت** ز تیغ حلقه بسته‌اند مزاج دلکان ستم را

از دانش روح بعد از خورده به طمع مال خون او را حلال دانسته در زمان آهنگ

قلندری نمودند عابدی را داغ رنج و ناله که گفت ای مردمان از فرع اگر ترا نه کشند

دارای زنده به چشم نه دوستی را به **نظم** رگ ستم کن زنده است بترس

از فرع روز قیامت بترس و عمر میکنم که آنچه اسباب دل آرام شما سخن تمام رونه درون ساخته

با شما تا زنده باشد و نه از عشق مرا طالع سینه دلان شده روزگار از سنگین دلان جفا کار

زرد گشته چشم از خون عابد سرخ کرده زبان گشاده تا سر بیش تیغ شعر از دل

جز از زخم در دل مستقلم را تیغ به گردم آمد که در دل جمع از حیات خود بردار

از گلگون دیده فلک از سر خم مرکب کبود این **شعر** تو را شایده آلام بر چمن است

در کردن چنین خون غم ابر بیست اما عابد مکار را به تیر عنوان قضا چون مطالعه نمود دیده

شفاعت به که روی آورده کوشار روی و فاید دو دم ببر که رات نظم زد بحر کشی

شعر فلک نجد از بال کشت **نظم** در که گر رز دل بیماران انجمن با که بستند تکمیل حلقه اسلام او

مقدار اینجا فرج از گلگون دیده کس سلاح نمود اشک عابدی را به منت بلاش این گوش

چون مرا در نیو برطا مرد و رد را خلاص بست ما دین شما در وقت فرصت بار خواست خون من

از سنگین دلان جفا که کشید **بیت** از خون مکان تابه رسم که ظلم را بیع خون سنگ است

گر تو زر و از زر را به القوم از استماع ابتقال ... کشتم گفته شد تو را این سالهٔ دل او عاقب

در کار امیرست ... حالی اگر جا بیلاور از دزدان ... چنین قوت نیست عمرو و ... قصه

تیغ فرستاده اعوذ بالله ان اکون من الجاهلین ... از فوج ... چگونه آید از اول

درگشتن توانند که تا ... الکنون ... پس تیغ از نیام کشیده

عابد را قتل ... کشتن تیغ ... شهادت ... چو امروز تو را ...

اما چون خبر قتل عابد در شهر بصره منتشر گشت چون ... بعد از آن ... چشم

در ... عیش ... از ارادت ساخته ... لاجرم ... الحرب ... از شر ...

که ... قاتلش قوم ... چون حکایت ... ملک شنیدم ... که ... خانه

قاتل ... که ... در ... اتفاق ... مشغول گشته

بعد از آن ... در گوشه ... لشکر ... از ... در ... انتقام ...

آمده چنانچه خلق از شرایشان ... از ... دزدان ... اخبار

جاری شده که ... عابد ... جمعی ... را

استماع ... العرض ... شهرت ... ملک ... دزدان ...

ایشان سپاه انگیزش گردیده و اما بعد از اندک جری که نمود به حیلت خدعه معروف شده

و هر یک از دزدان را عقوبتی کرده و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

شعر دیدی که خون ناحق پروانه شمع را / چندان امان نداد که شب را سحر کند لمعه نود و هفتم

در مذمت خدعه در جمیع امور خدعه عادت و موجب انفعال روز شمار و عقوبت

آثار ... صاحب خدعه عاید است چنانچه در حدیث آمده که و لا یحیق

المکر السیئ الا باهله و گفته اند که در میان مرغان بوم شوم از آنست که بعضی خدعه را

و بنا که خدعه ... است چون ... اگر ... موصوف باشد فریب دادن

آن از کمال ... عاجز ... اگر ... معروف است ... غدر

مجلس چون ... خدعه در جمیع امور مذموم است مگر در

بعضی محل ... از جمله ... دفع ... لشکر کردن گفته اند

الحرب خدعة و ... در طریق تسخیر قلاع و ... اعدا ... ظالم ...

در این امر ... مقصد ... خط

پس همان بهتر که مو خود نیز با اهل قرابت و ابنای جنس رسم سخن را فرع اشتباه بدارد
و حیله مکر انگیزد و از جاده مستقیم صدق منحرف شده به مقوله اختراع عجیب
تا عاقبت چون این عجوزه محتاله بداغ فضیحت نشود و تقریر این حکایت
انگیز آورده اند که زنی ساحره آتش فنون که گره های وهم جهانگیر را گشوده و در رشته
کشیده و گره ان اندیشه در روان انداخته و رشته آورده و سیاه جهان را رسم جادو
افسون پیشه و در سنگ فرهنگ از سهم و بیم بر سر افکنده و شب بر فلک ها همه گردون
گرداب گردی او اعتراف دارد و کینه ور و اندوهگین از جرات طلعت عقده تا بر گشتگم
کرده از نرم صفوف خوبان جهان دل جمع از حسن خوبی کشیده و شب مصحف چون
خورشید شان منور و چشم پاک پیشان از دهر اوبر در راه بسته عالی مسلکی در هر
بر باشان مرد و زن و بعد از آنکه به دمدمه و فسون اطراف زمین ساحت در وقت تسلیم
کی را بصیرت بصیر بسته که سحر الصورت ساخته و سحر بالعوض مرد او به
مرهون حیله و صنع ساز ظرف گفته مدت معینی را قرار داده فسانه او شب در این

دیر زیر سیاه عمری غافل نشاد است آدمی زاد اما چون موعد مرض ضعف کرده از عجوزه
عذار از ظاهر گشته معصر فر است از اهل مجلس بحث کم عیار انده و در صبح زبانی
آن چون در این قضیه باو در پرده رمز کرد آن پس زبان حال پیشان بر این انتقال گشت شعر
روز اول که دیده من گفتم آنکه روز سیه کند این الفصه بعد از این تمام چون بر کنار گشته
کار به بحث بر گردید بعد از آن شاه به سحر تا روا در حق همه قصر با اندازه فاضل کرده
گفتن کس زیر این خود و از سحر عرض شادان و روضه جنت عذرای مصطفوی از دل
اطلاع بر آن با شب و در دست دلم کرد آن پس چشم برداردم آستین نقد بدانم
عجوزه فسونگر بر باشان گینه زر را از رمز بوده و چرخ نهان کرد آنچنان در چاره کار
شنفرم در این بحر بی نهایت متحیر چاره چون کار من از دست رفته و تعبیر دلم گشته
و بنیاد شکسته شب تمنا دلم گرم دو چار وگرنه هم تمام مقصود حاصل اگر در فضا و قدر
احتیاط و اهتمام در قضای محترمین فضیحت گشته قاضی چون مقصر از آنکه تحریر شده جمع
گفت اگر بر خلاف قواعدی که ارشاد دارم عمل نمایم شاید که خلل در احکام شرع رسد

القصه بعد از انکه درین باب فکری بسی بغور رسید بگفت صلاح در آنست که صفحه چهره
لعل گون را به یاقوت رمانی خون جگر مرصع کرده گوهر اشک الماس مژه در رنگ
درشون ریع و محلات فیلارکشی و از جور چرخ فیروزه گون روزگار بار حیرت چون شیشه
ریزه عوره کلبه مرداریدی زردم بو عیب سپرده بود از این جا گذرت از من بخیلند
و مرا موشی غرامت بست شاید کی مرغ طمع زال بهیر زنه دیگر آهسته صید دام کنم
ب خیالی از غنیم شورانگیز کس خو طمع مرغ را چنین بیچ عرض عشوه در دام مرصع اف
چون سخن از قاضی استماع نمود شکرانه داده در آن در محلات مشکرث و مضمون سال ادا
مسموع ازان العجوزه وار آتش حسن جنس بر طرف افتاد بعد از شنیدن انتقال با خود گفت
هیچ به ازین نیست که چون پیران زر و عمر نقد … زدم به عوض … خاطر رس
گرهی فراهم کنم ب صیاد عمه ای نهی دام از … دام و کس … بال … از ایشان
و ان کلبه مردارید در … و کجا … زنا داین … صورت بد است
موصوف حسن … مجال فرصت ندید عجوزه آن شان به رخانه قاضی برد و گفت

مرداریدی که صرف آن کم نشدی از دیگر … مال من نیست در مقول کاذب است بهمن
… بها و سلع خود بستاند چون قاضی این سخن بشنید گریه آن نامزد بعد از اتفاق
حق صرف عجوزه … بهتان شهم نمود … سر او در بیابان گرداند ب
هر که بدی کرد و بد دید باید هم بد خویش گرفتار شد لمعه پنجم در ملامت حسد بدانکه
حسد از رصیات … جنس انسانست صاحب … است نماز خلق میکند و حکم
قدر … النفس الی … تمام … آتش
خانه سوز … زنبار بدکول الحریص محروم والحاسد مغموم گو
حسود … مال … در این باب گفته اند الحسد یقطع …
اما المحسود یعنی حسد حاسد … قبل از وصول به …
از حضرت ایزد تعالی … تعلیم … سعادت دارین باشد
بادشاه عالم … اگر … عمل … سعادت ابدی مستفید
شود … اول …

ترین صفتی عیب است آدم آنکه چون نعمتی نسبت با احدی وافر بیند بر وی حسد

برد سلیمان گفت الحسد اما الا قوم بها بینی پادشاه و ولایت سپاه و فرموده که ما

رایت بظالم اشبه بالمظلوم من الحاسد یعنی ندیدم چون حسود ظالمی به مظلوم شبیه باشد

چو حسود ستمکاره ترین جانوران است بنفس خویش با حسد است مترصد زوال نعمت

از دیگری باشد بجهت وصول خویش بدان نعمت و این غایت مذموم است و غرض او بدان صفت

مذموم اما اگر مثل نعمت دیگری از خدای خود خواهد بی انتقال آن نعمت از منعم علیه

وان را غبطه گویند و بدانکه حسد از نخل الحکم است چو ممکن نیست از اسکان خلاص است

و حسد متضمن انواع است بمرض او غبطه با دیگری بد دیگری گفته و شاید باشد او غرض ما گفتیم

در خود مال دیگری روا ندارد و گویند حسد پیشه روزی با هم متفق شدند هر یک از ما خود

رمزی بمعیار اظهار سیند نخستین گفت مرا اشتهاد باری چند نوعی است یک فلس از مال

خود در کف کفایت دیگری خواهم دادن دیگری گفت خواهان بیدار است احد نوعی غالب است

و در بیع آید که دیگری چیزی بدیگری عطا کنند سیوم گفت شما بر وجه در باب حسد شک باید

مرا اسیر حسد نوعی بوده است اگر شخصی چیزی بر عطا کند از غصه هلاک می شوم اما محمود

صاحب کمال است هم جمیع البحر ز نعیم مزخرف دنیوی عزلت نشسته از هر غرض عربت

از دنیا گرفته و بنا دین بر بنیان عشوه های فاسد این زال که مسالک ندیده تا با الم راح حسد

عاقبتش بر سر ایام ندانسته استقلال داد اگرچه بسیار بود که حسد صاحب خود را سوی گند

دیگری برنج بیهوده در محنت عاید چیزی ندید چنانچه آن فرزند را عرق شده و او بعزت

حکایت آنکه گویند که در زمان خلافت داود علیه السلام روزی دو زن که در همسایگی

بهم می نشسته بودند هر یک پسر خود را برداشته بودند تا از برای صحرا میرفتند در کنار

غدیری رسیدند غدیری بلکه بحری بود بیکران با محیط بانها عمیق و چون

در رود و کنار رود ار رفیق و موج شر چون اشهار تسلسل نهان از احساس صا غدیر است

بحری بدان که هر کس از آن سوی بجهد زمی برگذشت القصه آن سیاهان بر روی غدیر قصد عبور

نکردند دام بازی گسترده بودند ناگاه صیاد قضا یکی را از آنها چو از جان بیرون کرده بند

حادثه در گرداب بلا اندخت صا بپاشش الم بی در یاری حسرتش گرداب

آدمی خوردن و از حشر با درچمن شاید بکمال اتصال موری کان و مویه کنان بر سر غدیر آید

دید که عید حیات پسر به محرم ممات مبدل گشته و زمانه بخنجر کینش قربان کرده

با حال ندبه کرده رخساره اشک آلود گلگونه خونابه جگر غازه نموده سحر شاما حسود

در سوی صلاح از آن است به سرچشمه در زاد و زمزم و این پسر از من است و اگر در آب

غرق شده از آن است شاید بگمان فرقت ... پسر از وی گرفته ... خود را بیم

داد گفتم ... ابداع فراق ... سلام از من بیت ... هر ... سخت از اشمن ... شدن

ما رو روز ... افلاک گردد ... القصه ... پسر او تخته ... روی زمین کرده این پسر از من است

و آنکه ... پسر ... مضطر گشته ... گشته ... حیات ... بود و در راه

راه ... نسبت ... قصه ... دزدی ... الله ... قرابت ... عفیف

شاید ... مصرع داغی است ... غم عشق ... در خون ... بسوز ... بسر ... تعالی ... است

... قصه ... الله ... اوقات ... گشته ... نظم ... صبوری کن ... غم ... روز ... چند

نماند ... جاوید ... چو ... خسرو ... کار ... کو ... خیز ... بار

هرچند ...

هرچند از این ... برون ... خواند ... و چون ... پیش ... سال ... ایشان

... گشته ... و ... بجان ... جان ... در مجلس ... نمود

نهاد ... مضمون ... شنید ... دو ... چشم ... را ... داده ... دعا

... بادی ... تصرف ... آنکه ... حضرت سلیمان را

... صورت ... محبت ... کرم ... احوال ... گشت ... هر ...

... که ... رضا ... حکم ... فصیح ... سلیمان را

... شعر ... خواب ... که ... نمود ... ب

القصه حضرت سلیمان ... شنید ... دو ... گفته ... اسمه

تا ... گردم ... بکار ... خود ... حیرت ... سلیمان

... از جان ... گرداند ... قصه ... گفت ... داده

... خود ... پسر ... فراق ... گفته

... ایشان ... بیت ... چند ...

کلک سحر عذوبت اثر ادا نمود فقره‌ای چند که از رشک آن چون حضرت سلیمان بواقعه رسید

و موی کوچک پیر از آن است در تصرف در راه و لنگ است که از رساند تب شکرگه

این نامه بعنوان رسید قمر از عمر پایان رسید از سعادت بخش و فیروزی اقبال

و میمنت و صدق توفیق همت ارباب نظر از طرز این نامه نامی نویسنده خامه خامی نگرده

قطع این سیاه مشق پایان یعنی صورت نامه در خانه کتاب حجم توفیق رب الارباب ساعت یوم الجمعه

در اواخر شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلاثین و الف الحمد لله تعالی احسن توفیقاته فقیر حقیر

بضاعت قلیل الاستطاعة اقل عباد الملک اللطیف شمس الدین محمد شریف رفع اسم

در جاه تهامه و سعی و در علم ز رکاب تمام در کنش نقد عنقریب عندلیب آسای دبستان سرای انفاس

گوناگون شده هم عنایت ایشان توفیق از هر گونه کتاب را آورده و دسته بسته کلک شکافش

زمزم نطق را بار دیگر باران بهار خیز ساختند آستان سعادت نشان و کام معاشر بکارگاه

خیال عنکبوت دار لعاب فکرت خویش با پرواز رسیده همچون پروانه بال اقبال

بهر انجمن گشته ملکه لطف فیاض ازل بکلمه کن مکنش راه درد از استعلا البته خامه خام

بحر دیوانه وار کف فرح بر لب آورده جنس بحر تمام از میدان جولان بسکند

مرا از کانون قلم مران انفاس که همسو از بستان چمن بدر برده‌ام و در رقاعه

حسرت بهار چشم رخشان حالت اکنون توقع از شاهدان چهره نخل آنکه چون نظر

التفات بر عارض نوعروسان معاشر گشاید روح مثوّلعش را بدعا شاد نمایند

و چشم امید اهل دین از مثنوی رشاد روز شمار بر ابرار بیت و دیده امیدوار رحمت الحجر با یعقوب

هم آوازند نظم سعدی غنیمت شمر ای شمع که تا دم داریم گو بنده بسر چو غنچه گل بوده

در جستجوی خویش بنحو کوه در و عموست نیش در نیم هر صبح ناشم باده و خواهیم از یاد

گردیدار اکبر الله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و بر اولاد

آنحضرت از عدد فزون تحیات بی پایان خصوص بر شیر بیشه شریعت

و کشتی لجه طریقت و فلک هدایت اختر برج ولایت اسد الله

الغالب علی کل غالب امام المشارق و المغارب

علی ابن ابیطالب علیه الصلوة

بحمد بر کار و اعتلای عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت و اقبال همراه دولت

و مناعت همراه گستره بساط شهامت و بسالت آستان جلالت و مجدت قباب شجاعت

و سخاوت انتساب براعت و ملاحت آیات اقبال جهان عزت و دولت

و کامکاری خورشید عالم افروز حشمت و ابهت و بختیاری فروزنده چراغ

خاندان عز و اقبال فرازنده لوای سعادت و اجلال نخل بلند گلشن

ایالت و سروری دوحه برومند چمن ابهت و برتری نقاوه دودمان عزت و علا

انتظام بخش سلسله مجدت و اعتلا مروج بدایع حال مشوق ارباب کمال

زیب بخش مسند حکمرانی امیرالامراء العظام مقرب الخاقان شکرالله خان نوری

امیر دیوان سلطان زمان دام جلاله و اجلاله تذییل الالقاب محمد ابراهیم الحسینی الاکبر تحریر این

اوراق بر دانش امید که بعین عنایت و نظر

عاطفت از دیگر بسته چهره معنیش را

بنقاب عفو از و بپوشند